

بازرسی شد  
۲۷ - ۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفحص و ثبت شد

تالی سخن از جام محمد خرم نلار  
این لب ساغر نذوق بر آف مینا  
مبینان نور ایج صدایه نند  
چرخ غله چنگ در برنج نند مینا  
چرخ توغای کبیت با خلف نماید  
خریدید چه تو زهر زره بودا

نازدید شد  
۱۳۸۳

۹۰۴۵-ز

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجروحان بر سر راه و جرحه فی الاصل و الفروع  
مؤلف: م. کجوری سراج ناصر کتیرتیر  
شماره ثبت کتاب: ۱۱۹۵۳

۹۲۳۸

موضوع: جنگ و راهبانی

۵۴۲۸۹



خطی - فهرست شده  
۸۱۱۵۶



بده رساله و حسیه فی اصول و فلسفه مع شرح  
و تحقیق و معی بسبب من التیور انبیین و وسیله و

و صلوات الله علیه و آله  
جعفر سلطان التیور  
تبریز ۱۳۶۵ قمری  
رجبین و سلم بسم الله الرحمن الرحیم  
تیلما کثیر ایشیه

احمد الله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر المرسلین و آله  
طاهرین اطهرین **اما بعد** به انکه بر هر مکلف و واجب  
که سیاح نظر را در دریای پشتهای فکر و خرد و در  
و به بصیرت بعقد آلا استنادات در صدق صفات  
پر از ذوق سیاح فکر را از روی تحقیق مرصدهای مدع  
و معارج توفیق گردانند و محققانه جو در ابداع توفیق  
ببر منزل تحقیق که مقام اهل حال است برین و غله نظر  
مائل و معتقد در نفس خود خور نماید که است و سبب آید  
از دار

عبارت این است که  
در این کتاب  
مردمی و منتظر از  
مردم

از دار الملک عدم بنده وجود که هستی عبارت از آن است پس کفتم چه غرض است  
صفت و عمدت روز انزل را بسطاط آورده و دقیقه بیاید و آنچه زبانی بیکی از آن  
نیاید و جو شرح نکالت بتیاریت برزخه روزگار نشسته از مرام که اینک شنیده  
و بالادب تمام در صفت سلیم در آمده پای از جاده شریعت است که تو نمار شریعت را بان  
پروان گذارد و شفا نه سرد در طرق اطاعت نهاد و خردان روشنی که آورده است  
بنده که پسرار و وارکان خانه دین را اصول و فروع که ایمان او را شرح محمد صمد علی  
عبارت از آن است که مملک دارد و تو از پرده انهدار پرورد آید آوری با بنده علی بن  
قول برزگان دین را با برین شماره **نظم** است که غمخوار  
در پرده بنداری بر در از رخ پرده که طلب و یاری این صورت ظاهر است  
ممکن جو بنای دین در حکام و اصول آمده بر و بنا به اصول آورده  
که گوش بدین داری کرد و در توحیدت آویزه گوش جان  
که قول برزگان را با برین شماره بنداری پس باید دانست  
که اصول دین پنج است و در هر یک بنای هزار گنج است

از دار الملک عدم بنده وجود که هستی عبارت از آن است پس کفتم چه غرض است  
صفت و عمدت روز انزل را بسطاط آورده و دقیقه بیاید و آنچه زبانی بیکی از آن  
نیاید و جو شرح نکالت بتیاریت برزخه روزگار نشسته از مرام که اینک شنیده  
و بالادب تمام در صفت سلیم در آمده پای از جاده شریعت است که تو نمار شریعت را بان  
پروان گذارد و شفا نه سرد در طرق اطاعت نهاد و خردان روشنی که آورده است  
بنده که پسرار و وارکان خانه دین را اصول و فروع که ایمان او را شرح محمد صمد علی  
عبارت از آن است که مملک دارد و تو از پرده انهدار پرورد آید آوری با بنده علی بن  
قول برزگان دین را با برین شماره **نظم** است که غمخوار  
در پرده بنداری بر در از رخ پرده که طلب و یاری این صورت ظاهر است  
ممکن جو بنای دین در حکام و اصول آمده بر و بنا به اصول آورده  
که گوش بدین داری کرد و در توحیدت آویزه گوش جان  
که قول برزگان را با برین شماره بنداری پس باید دانست  
که اصول دین پنج است و در هر یک بنای هزار گنج است

از دار الملک عدم بنده وجود که هستی عبارت از آن است پس کفتم چه غرض است  
صفت و عمدت روز انزل را بسطاط آورده و دقیقه بیاید و آنچه زبانی بیکی از آن  
نیاید و جو شرح نکالت بتیاریت برزخه روزگار نشسته از مرام که اینک شنیده  
و بالادب تمام در صفت سلیم در آمده پای از جاده شریعت است که تو نمار شریعت را بان  
پروان گذارد و شفا نه سرد در طرق اطاعت نهاد و خردان روشنی که آورده است  
بنده که پسرار و وارکان خانه دین را اصول و فروع که ایمان او را شرح محمد صمد علی  
عبارت از آن است که مملک دارد و تو از پرده انهدار پرورد آید آوری با بنده علی بن  
قول برزگان دین را با برین شماره **نظم** است که غمخوار  
در پرده بنداری بر در از رخ پرده که طلب و یاری این صورت ظاهر است  
ممکن جو بنای دین در حکام و اصول آمده بر و بنا به اصول آورده  
که گوش بدین داری کرد و در توحیدت آویزه گوش جان  
که قول برزگان را با برین شماره بنداری پس باید دانست  
که اصول دین پنج است و در هر یک بنای هزار گنج است

بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند  
بمصلحت او بر او صلوات بفرستند

**آیه دانی هدایه** لو كان فيهما الهة الا الله  
تفسیرنا بیک است و جز وجود وجود او که وجه است  
هیچ موجودی در این موجودات ندارد پیشش **نظم**  
بودن اینکام گشتی می باشد که تواند شدن هر تا توانا چه پادشاهان  
گفتن تو از اهل وصول نهی قدرت که داده چهار ضد در الفتح پیک جان تو را  
اصول گفت بلای که نیاز در باش جز جوهر تا توانا نیست - دانایان  
گفتن بر تقدیر برو صد آستانش جز که هر نادان - نه می لایم تا که شد باد خزان  
بودن تو ایاد وصول ممانت در کلهش جباتش که انه نموده - مرید که بسیار  
توانم است از وصول ارادتش حولم وجود را خیر گاه اعتبار فرموده مدیری که  
بعبر تو محمد و ایاد او را که معقول از درک او پیش عاجز است و مردود  
اصال تو علی است از قدیر که نسبت قدم دیش حادثه شوان نموده متکلی  
اصال او او گفت

المعقول

**و فرموده است**  
**جایب مغیر علیه السلام**  
لا خلق الا لخاصه  
القلب لیکن یخفی  
توجه و فبال و حضور  
مغوی مردی و حال

بحکم است لایزال دره از ان همه برصا است فطره که طاقانی توان نمود بلکه  
از ان بحر بی اتمه است هرگز در دل ایمان نیست بجهت  
در جسم آن جان نیست - نور ایمان در دل هر کس که پیش  
راهی بر آورده مقصود یافت - اکثر ایمانم کرامت کن  
استکرام در قیمت کس **بیت** بگذره از ایمان برل هر که  
نیافت - بجهت و بهر پرده مقصود شافت - و آزا که  
شافت نورا ایمان در دل - خود راه بر منزل مقصود شافت  
**بیت** یارب تو را ایمان بدلم نوری بخش - و نور تویم  
هر چه منظوری بخش - و در جنت قرب خویش نزدیکی ده  
در دوزخ بعد خود مراد و نوری بخش **اصول و فروع باطن**  
ای عزیز چون معانی اصول و فروع را دانستی و با او  
کردن آن که همت بسنی کنون دل با از پریش جمع کن  
و جان را پر دانه شمع با پی محبت بگذار - و دست حاجت بر

باید بقول حق  
آن توجه را با جمال  
صوریه بدست با تکلیف  
عقلی و شرعی هر دو  
بجمل که

کوش سز بر بند کوش سز بار کن آن قدر بخند که به آغاز  
 کن سز معانی از کمان بیان بجهت هدف باش حضور بگردد  
 صدیق من مکن حقیقت بجانیا آورده رو سخن مکن مهول  
 و فردی که گذشت بجا هر بود حاصل از آن ریش خاطر بود  
 باری بصول و فروع باطن بکوش حقیقت بجز مجاز نشود  
 آن گرد است و این است آن دو دست و این است  
 اصول فروع باطن یک است معانی پار و لفظ اندک است  
 و آن یک ناز است زیرا که کار بی نیاز است و مقدمات  
 آن چهار است و در هر یک شرط بسیار اول توفیق **دویم**  
**تحقیق سیم** مادی **چهارم** حضور اول توفیق است و طبع  
 فضل تحقیق است و شرط آن سه است که گفته و گو  
 است **دویم** صدق و صدق نیست که در بزرگ راهی  
 نیز شهاب نبین رخسار قدم عروج جز بمعراج رستی نیست

و اوله و نواهی الهی را بی حکمتی ندانسته مواعید آن را دروغ  
 نپذیری **پست** بزن کردن شک به تیغ یقین به صدق  
 ای معراج مومن به **سیم** خلاص و خلد من است  
 که رز کامل عیار دل را از کوره هستی بر آورده باش  
 نیستی در بونته صدق بگذاری و از غل و غش نفس آماره  
 بجای خالص سازی پس بدار لظرب مودت به نفس محبت  
 سسوک نما و نسیاری جو سجوانه الهی **نظم** از غل  
 و غش نفس بکن نقد دل خلاص تا قمبر خویزه بهراجی  
 شود **چهارم** نیت و نیت نیست که حرام طواف حرم صدق  
 سبزی و دست اخلاص از روی عجز کش تا در زبان پیر بان  
 بجناب عزت مآب احدیت عرض نما که صد او ندا  
 که من گز کارم تو بخفاری بی توفیق تو از من نیاید کارها  
 توفیق رفیق مرگ کن خالصم از دوسوسه اهر مرگ کن تا از منی

گذشته امر ترا بجا آوردم. و جو غریب بنده کی سپاسم **بیت**  
خداوند ایمن توفیق یارم. ز چنگ نفس آثاره برآم.  
بستم ده رفعت شمع راهی که بشنم. او امر از نوا  
چون دل را از غرقه جمع کردی. و شرط نیست بجا آوردی.  
خدا هم ترا یاری کند. بتوفیق مددکاری. بیزا که عادل  
ست. و ظلم نیست ظلم قبیح است. و او از قبیح بری است.  
**مقدمه دوم تحقیق است.** و معانی آن بس و قیوم و شرط آن  
چهار است. و پایه مند که یار است **شرط اول** طلب علم و طلب  
علم است. شمع توفیق در دست تحقیق گرفته گاهای  
اشکار و گاهای نهفته. تا هیچ مناسبت هیچ عرفان و عارح  
معارج بقیان. کردی پس بصیقل یقین برنگ پ  
از عارض خاطر زدوده و فی الجمله سعادت حاصل کرده  
در اقالیم جهان سیاحت نوی و در سجا رده اهل و مملکت

لای

شوی سر موی با از جا و طلب پروان نگداری. تا جواهر  
زواهر معادن علم بکلی آری **نظم** نشینی چون زمان تا  
بسمانه. نشانی بر صورت برشته. رخ از لاله و لعل  
باری بگردان. قدم از خانه نه پروان چو مردان.  
میاسا از طلب جفاش دو آرد. بگرد مگر دوران چو  
پرگار. نگر در مار علمت کلام حاصل. مشو از جوی یک خط  
عافلی **دوم** علم و حلم است که در تسلیم را که در کمان رضای  
و دل را در عرصه طلب بجایده نفس در زبانی از حجاب  
دوران و جو رخص اندیشه کنی. شیر باید بچو نه دو باد.  
کوه باید بود نه گاه **بیت** جهان که چه بگری بود هیچ خبر  
بود کوه را پای نکلین قرار. نسبی وز ذکر روی سوی گاه  
بیر باید خفاش ز دست خیار **سیم** تمیز دان که هر گاه  
ست خشن در بگری علم و حلم پنهان پس باید

علیک صدق و خلاص راه نیست درست در  
 کشتی و بدست کحل سپاری بخان سرکشتی و پادرایب  
 نهاده طالب کور کردی چون صدق وارش آوردی  
 در بازار عرفان کلام پس عزیز است خید است  
 هر که را نیز است **پست** نیز گوهر بگین علم و علم آمد  
 چنان کسی که در این آب خود در کرده کسبیده علیک  
 خلاص و صدق را بر سر درون هر صدق طالب  
 که کرد در چهارم **حکمت** و آن آینه است و حسب آینه  
 و از رنگ که درت ممتاز عکس پذیر صور معانی  
 کاشف اسرار نهانی شکنده ظلم اسما نماید کج  
 مستی بدو پیر باید پیر موثر اثر پی نظیر که آن را  
 درت بدست آورد بنامه جزوه و بلاهت شکست آورد  
**پست** به پهن بادیده پناهای کلمت در اطراف حشر

مغز

و بران در عهالت و لیکن نادیت پاد درین راه  
 که بناید زیر حکمت آگاه بدست آور کشتن شمع یونتی  
 پس آنکه نه قدم در راه تحقیق بهر شهری و بارها  
 شومس فر کوی در کیشش مومن گاه کافر بهر جا  
 گاه در درین کجی مکن در صفتش زینهار است  
**مقدمه سیم** نادای است قول او آزادی است آن  
 شخصی است از جمیع علوم آگاه متصف بصفات  
 مروج شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله محمد  
 طریقت مرصوفی چشمه کشت زلال معرفت  
 چهره نمای جمال حقیقت فروزنده حشر برج فخر  
 درخشنده گوهر درج تجرید شهسوار عرصه فنا شهسوار  
 شهسند لقمانا جبار شحت عرابان نشانشان پی  
 نشاند که اکننده منافقان به تیغ لاجیات پیونده

مواهب از چشمه آلاء مادی و صاحب دوران است  
مهدی آخر الزمان مرهم زخم سینه ریشانش  
دل پی خویش **بیت** بگذارد در محیط وحدت  
مطلق ز قبو و موج کثرت محرم بحرم لی مع الله در علم  
لدن بیان آگاه امر باو هر آلی ناهای رنعاص و  
ملاهی در بزم شهو و شاد غیب با تیغ بغض کشته  
رپ آینه ذات باشدش دل در راه کجاست شیخ  
کامر در حلقه سالکان تجرید قائم به مقام خاص **تحفة**  
**ای عزیز** چون شمع توین در سبستان تحقیق افروخته  
در پرده ای پردانه را در زبانه آن بال پر سوزنی و شاه  
بزم تحقیق را در پر تو حال با طحال او مشاهره نمودی  
و طوعا بر روی خود ابواب مجاهده کشودی یعنی  
چون حضرت مادی را با فنی و از طاعتش شافی یافتی

خوبه از برت بر کند و در آب نوبت افکند در آن آب  
سه عوالت هدی و از قمار شریعت و جامع طریقت و فطرت  
حقیقت محرم حرم حضورت سازد و از قید ممرات دور  
اندازد کند همراه مستقیم را تعویذ کردن عاقل نماید  
و در کعبه یقین رواش نماید **نظم** از آنجا که در این خط  
قوی دشمنانند در راه گذر بی بر جلد را کسوت دوست  
بره غول در صورت دوستی بظاهر همه یار و شاطر را  
بیاطن همه به در خاطر ترا موافقت پیش مخالفت  
مقصود است مخالفت پیشان سر مایه بود حضرت مادی  
از راه رسم با خیر است و مسخران این راه را از این  
جز مجاهده و مجاهد با پیشان چون چاره نیست سلسله  
حرب را آماده داشتن بنکو چاره نیست شمشیر زک  
مدام را حاکم کند سپر فکر تا مرا مقابلت و از دشمن

صدق و ارادت را در بزرگواری و چهار آینه تو چه چهار برابر  
خواب مقرر سنان تو کل را در دست و نه و گمند  
تغیر در باز و در مکان امانت را که تیر دبانست در  
زکش است بقربان تو تسل و از در بر مرکب تیزنگ  
شوق سرازم خفا را بر او داشته و چهره عمارت ابلای  
سرداشته توبت الملك لله الواحد القهار  
شوارنش را بدور و در دست آن بواد که در چشم بر اید  
**ای عزیز** نمازهای بعضی مالک شوند و برخی از در ساری  
در آینه همه در رها کرد بنامند چه باعث وهم و گمانند  
**پست** ز قید فل شوی آنجا مطلق لاق لطن لا  
**مستحق** میداشد شهر بند شهر حضور که بدار سلطنت  
بقیض است شهر و حصار شهر بقیض نیز حصار است  
کسی حقیقت آن رسد که از توفیق باریش یاری است

بر در آن شهر بند نهی است روان واجب میشود  
و ضرورت آن نام آن معرفت است قطره از آن  
سبح معرفت است چون سر را با بچه کشی و از آن  
که کشی همک در شش به همز نادوی آویزی و در  
شده شوی تا نهایت طرب انگیزی **بست** چون شد  
ز این بقیض کردید قرض که نمارت دل نماند غرق  
نزد لیک نباید حضورت در نماز لا صلوة ثم الا  
**با حضور مقدمه چاهم** حضور است و آن کنج مستور  
شریعت طلسمی است بر او طریقت رسمی است مشر  
اندیشه او حقیقت پیش از بجز نشود و اگر هر گاه سنجید  
جوهر نسبی هستی از بندگی هستی او طرز روایی است  
که گاه پریشان و گاه جمع است شکل حکایتی است  
که گاه بردانه و گاه شمع است شمع است که جانها پر دانه



اوست آتشی روانها زبانه اولمکنی است که در لها و بر آن  
 اوست بکمی است راحت خانه او پخته برضا از جانش  
 دره بگری آنها از زلالش قطره خواهد آید که  
 آن را افعال و دو در بند است هر در بندی را دردی  
 در دردی را افعال بر آن بند است هر فعلی را طبعی  
 ضرورت است و آن در کف با دی مستور است مقدّم  
 که گذشت مقدّم در است و قایقی که رفت دقیقه  
 و است اگر بکنه او رسیدی و حقیقت فهمیدی با او  
 پرستی و از خود رسته اندم نیار تو قبول است و نماز  
 مقبول **نظم** الا ای پارسند خود پرستی ز کف کشتا  
 کنند خود پرستی فروزد بر سر تا حکم توفیق پیاپی  
 زان زهی در گوی کتقیق در آن کو خوش پری ری  
 نشسته لبش دیوانه در رنج بسته ز حالش نقطه

و در بر

توحید پیدا کند عدل از زلفش هویدا پایش کاشف ز  
 بنوت زبانش در دلا تیغ قوت استخط و عارض و  
 برود قامت حرط و خله و میزان و قیامت  
 لبش حنیه گوثر رسید زبانه دوزخ از خوش کشید  
 ملائک باشد سجود خاکش ز خواب و خورشید  
 اذات پکش کند جنش سجی بالقرورت  
 که بر اهل معنی گاه صورت دلش خلونکه خاص خدا  
 عویم بارگاه کبریا شده خم زار روان او طماننا  
 نشان برتر لکن سناها سوز دیده جهانها بر شین  
 فروزان برم دلها با حضورش زنی و شکر و از امر  
 معروف نماید با صفات الهه موصوف نه بچی کر  
 ز طوق عطش سر ده غسکت بآب حوض کتر  
 حواس از پریش کند جمیع فروزد از حضور اندر دلش

کنند پس رو بجزاب نیازت قبول حق شود اندم غارت  
ای درویش چون سر بطوق اطاعت نهادی و بمقتضای  
دلکش متعلق ابواب کبش دینی و طلسمات خود پرستی  
دبا کنج حضور در دست پرستی دایم بطواف حرم دست  
در نازی و وقایع بمقام قریب نیازی **در سیر سلوک**  
**زبان نبرد ایما فرماید** درویش در لبش دایم آهشنا  
بچویش سستی خواموشش باشی در سراپا کوش **در نغم**  
گرفته ردایتی دارم و از عیش باغم سرشته حکایتی  
در اول عمر و هنگام طفلی که به ایت عالم علوسیت  
و نهایت سقنی ام و سوزم طلسم هستی شکسته کینج جان  
شد و احوام حرم نیستی بسته در دل خاک پنهان شد  
و ای جان افروزم از کردش روزگار در جهان ساخت  
و بطلب لاله عرفان در جبار کفر و ایمان سیاحتی

دلخ

داشتم و نه با پی نه خوردی در شتم و نه خوابا نه جاننا  
باز و نه یاری دلارام نه در جهان قرار و ندر دل کنک  
کاهی چون زلف جانان پریشان و کاهی صبح کاهی  
پروانه سوخته جان کاهی شمع بیت کاهی با پادام و با  
توام کاهی شهاب سیر شکر خم نه اقی تا کند غمخواری  
من نه با پد تا به پند فاری من نه شب آرام نه روز  
قراری ششم در آه روزم شد بخواری ز بس دل شک  
بود از دوستانم بند هرگز جوای بوستانم ندانم  
خانه در ویرانه بود بوی رانه مداحم خانه بود پریشان  
فاطر و شفته احوال یک بودم شب و روز من و ساکت  
بگویم که زغم در روز کاران یک ناکفته بهم از زهراران  
**ای عزیز** اگر افلاک صفحه و سجا مداد و بکار مداد  
و اشجار قلم شود پند از کشته از شرح بی پایلین در دم

رقم شود. مدتی عمر عزیزم در غم عزیزان تلف شد  
 و سینه پاکینه ام بنا و ک دلد و ز فراق و جهان  
 روزی ما خود اندیشه کردم که تو کیستی و از کجا آمده  
 و بجای میروی. آمد در وقت بکجه صحبت. بعقل  
 به عهد معلوم کردم که نیست بودم است شدم است  
 و نیست در دست یک است **پت** آمده ام درین جهان  
 تا که زنی شکر برم. نامده ام که از جهان قصه برم  
 خبر برم. قرار دادم که از هر در طلب در آمده بگو  
 بی برم و شگرتی که از آن مقصود حاصل است  
 بلکه ازین نه برم رفتم بدست با. که رفتم بهت قرآن  
 صفحه از صفحه باز کردم. و بگو اندن آیات آغاز  
 دیدم بر صفحه الفی یعنی یکی بصورت الفی پرسیدم  
 رمز الف چیست گفتند این نکته مخفی است گفتند الف را

نسخه

نشناخته بار چگونه میجویند و علم علم بیفراخته مع  
 قرآن چو آیند گفتند ما بطله هر ما موریم و از طلب  
 دوریم حاصل ما ازین معنی الفاطی است. و معانی  
 ما بر لفظ فاطی است. گفتیم لفظ صورت معنی بی هیچ  
 صورت بی معنی نیست معنی کینج است صورت  
 طلسم آن شمرست لبخ هم. باز گفتیم هم بی سما کچ  
 کار آید. باید رسمی هست که بکار آید. مدتی پیشه ام  
 خواندن هم بود و اندیشه ام گفتن طلسم روزی  
 بر یکدزی میکند شتم. تا که از دور دیدم نزدیک راهی  
 فروزنده خورشیدی تابنده ماهی **پت** سرد  
 خدی مگر صحنی نازک بدن. یا همی پرورده زیر پر  
 سنبش بر روی کل انگنده تاب غمزه اش  
 تا و ک نشن بر آفتاب. از زلاش آب حیوان قطره

وز جمالش مهر نایاب دزدی کیموشن کجا ده دومی از بلا  
بند دست مهر و مهر را در شفا: چمن لغینش ز شک  
اندوختن **نفاذ** بخش ناف آموی قفس: بالخان  
اوردنش ماه **نوبه**: باخته در نادرک نشا کرد: نادرک  
انداختن ناکه بر دلم: از نگاهش رخس ناکه بسیم  
**ای عزیز** نگاه بنمودتیر جانگاه بود: متاع قافله را  
در در راه: خانه مهرم تاراج کرد: از دیار قوارم  
اخراج: نه در دل خروشی: و نه در سر جوشی: شد شام  
هوشم را دار و سر بهوش: از آن بهوشی چون  
بهوش آدم: وستان دل بجزوش آدم: ویرم کللی  
بوی مانده: و از زکس سحر آفرین جادوی مانده: کفتم  
که این جادو را بطلبم هم بکشایم: و در طلب کنج گنج  
برایم چون بجادو نظر کردم: ویرم نوشته بود العنی در

ملک

در کتب دل نشستم الفی و نحو اندم جز الف حرف: ناکه  
از خیب در کج بر دل داشت: و قصر شهر در آینه جوی  
نماند: الف قدی را دیدیم که هزاران الف بر صفحه  
خسش نون گشته: و با قلم معنی الف نقش بر لوح  
صورت در کتت محمود با ن نوشته یعنی آبا علی منم و  
اممات مغلی در کتت منم مردم: آن نزل است هانا  
که آبتن است: و نتیجه او نقطه است که هزاران خط از آن  
وجود آید: و از خطی هزاران سطح: و از هر سطحی هزاران صفحه  
و از هر صفحه هزاران صحیفه: و در صحیفه هزاران الف نوشته  
در هر الفی الفی جیرانند: و معنی آن نمیدانند: کفتم سبحان الله  
از نگاههای مرا تسلیم کرد: و از الفی تمام علوم تعلیم طلبم هم بقاع  
جادو دانند کج مستحکم که نمان بود پیدا شد معلوم شد  
که الف نشان وحدت است و بابا با کثرت: **پست**

ای که برده طلسم لغاضی **کار نیست** غیر لغاضی **کنج** لفظت  
طلسم معنی شد **کنج** معنی بلفظ محقق شده **در طلسم صفا**  
تا بندی **کنج** که از **کنج** ذات خورشیدی **بشکن** از جا  
جاد در نظاره **بار** این طلسم و خزان دست آرند که  
نباشد نه مایمی آن را **کس** ندیده بد استی آن را **انکه**  
که خوش حساب **الغنی** **بشکافی** ز در قرش **الغنی** ای پی  
خبر از آقا و انجامت **بگذار** این سخن که بطل انجامد  
**کنج** معنی بدست آر **و طلسم** صورت **سخت** از **پت**  
**بگذار** از لفظ و معنی **پشته** کن **اول** و **آخر** دی اندیشه کن  
**خالقی** تو **گیت** تو **کسی** **از عدم** موجود **گشته** **چستی**  
تا یکی **باب** و **اتی** در **کرد** **رو** **شب** **ستی** **بقر** **گاه** **وجو**  
**اب** و **هت** **مؤمنند** **الکافرنند** **کی** **تر** **اجو** **باروز**  
**محرند** **کافرد** **مؤمن** **بنگام** **حساب** **می** **کنند** **ز** **تو** **تو**

هم **احساب** **از** **زن** **و** **فرزند** **یا** **آوردند** **جهود** **ما** **تم**  
که **اشاد** **آوردند** **ما** **تم** **خود** **گیر** **امروز** **دیگر** **تا** **شود** **فرد** **ترا**  
آن **دستگیر** **موت** **فصل** **الموت** **باری** **نحوان** **لفظ** **را**  
**بگذار** **معنی** **را** **بدان** **بگذار** **از** **این** **قبل** **قول** **مرسد** **از** **انکه**  
**بنود** **ضامن** **جز** **و** **سوسه** **و** **د** **علوم** **حق** **باری** **بال** **گیر** **دلی**  
**بید** **اگر** **شش** **بمیرد** **تا** **حیات** **جد** **اود** **ان** **بجشد**  
**در** **د** **عالم** **زنده** **کافی** **بجشد** **ای** **عزیز** **آن** **دلبر** **ار** **دی**  
**مخفی** **دلبر** **بیان** **همه** **صورت** **او** **معنی** **است** **لیک** **اورا**  
**آینه** **است** **الف** **نام** **به** **الفی** **فیض** **خاش** **عام** **و** **آن** **آینه**  
**در** **چپ** **حسن** **پنهان** **است** **و** **حق** **سینه** **چاک** **نمایند** **آینه**  
**تا** **الف** **در** **جریه** **از** **فلک** **و** **حمان** **مشوی** **به** **یقین** **تایر**  
**دید** **از** **آن** **نشوی** **چند** **در** **پی** **اب** **وام** **کردی** **جهد** **می** **کن** **که**  
**از** **خود** **کم** **کردی** **تا** **از** **بنده** **علائق** **جنبه** **الف** **شوی** **و** **پزار**

از خوردن آب و علف اگر از همه رستر نشستی آب و  
ام خود خوردی زیرا که الف کرد و کم نه اب نماید و نه ام  
چون الف در از همه رستر با عشق بسینه چاک بپوشی  
سجح حسن رسیده قابل آینه الف نام شوی و تجلیات  
ذات را مظهر نام و از جمیع علوم آگاه کردی و متوقف  
بصفات الله کردی مجاری که قطره حقیقت است  
این است خوشا کسی که اینش آئین است **حکایت**  
**مزبور** روزی بادل پر در و در و جان غم پرورد  
در دار علم شیراز از روز و حجر و نیار بگویم میگذشتیم و به  
آب بره خاک را می می شستم رنده پوشش را دیدم  
جامه عربانی در بر و دکلده بی نشانی بر سر از ناصیه شش  
در سیادت تابان و از چهره اش بجم سعادت نمایان نشسته  
تد پر در کف نقذیر سپرده تسلیم در چپ رضا فرود

عمر از طفل

جمعی از طفلان پریشان حال بر گرد او جمع ناز و حال  
پروانه آگاه و نه از شمع از هر طرف سنگ ستارک ببار  
می انداختند و زرد جبهالت از دور نادانی با چشمند  
و آن فروزنده صبر برج دانان خود خسته که کوه مرج  
یکتا لب کلر چون عنبر را به چشم کشوده ببل بسا  
باین پست مترنم بود **پست** سرم از نسک طفلان  
زار است جنون کل کرده ایام بهار است چون  
ای حال را از او مشاهده که کم کیفیت احوال پرسم  
جرات ناکرده با قدم حیرت بسوی خانه رفتم و جریبه  
بستر سپاری و بقرار در آن شب کفتم تا صبح صادق  
طالع شد و شفته مهر جهان تا بساطع که همت بریان  
سینه از خانه بر آمدم و از در طلب کججوی او در آمدم  
کوچه بگویم دیدم و خانه بجان پرسیدم اثری از او در

نیافتم. روز دیگر جانب صحرای ششم. ناکاه از کوزه رازی گشتیم  
رسید آواری که ای دیوانه شمشاد و ای سرمه  
هوشیار و ای غم که دل شفته شوری در سرداری بگو که  
مطلب چیست. دور چو کاری زمین بوسیدم پیش رفتم  
و بهر دو دست دافه پیکش کردم عرض کردم که تو از  
مطلب من آگاهی. از حال تو خواهم آگاهی. لعل کو بهر بار  
گشود. و با لطف پشمار فرمود. تا از علائق و حوائق  
بر نیایند. و در سلک مجردان در نیایند. صاحب دل نوی  
لین حال را قابل نشوی عرض کردم چو نه صاحب  
دل تو انم بنده فرمود و سیاحت کن در عالم خود. باز گفتم  
از آن عالم بچیز ام. تو آگاهی باش راهبرم ای عزیز  
توفیق رفیق منم کردید. و نادان عرضم بهد فاجبت  
رسید و منم را گرفته جانم خوبت از برم کند. و در مرتبه

بار دوم

باب نهم در طغنه بعد اسمی تعلیم و لوصحی تسلیم و سبت  
دست چپ را می نمود در دست فرمود ازین ره شهرها است  
بدر هر شهری که رسیدی این اسرار خوانده و اهل شوند  
در اینجا عجایب بسیار و عجایب پشمار رزق خواهد نمود  
بر اینم لوح نظر کن و از آن شهر گذر کن. چون همه شهرها  
دیدند و بدر و از ده ولی رسیدی. در آنجا پری است شین  
صمیمه هر راعی که خواهی از او بگر. بجا ک افلاک پای میباش  
را بپوشد و آدم. و بر خواسته و پراه پراه نهادم. ابتدا  
بندری رسیدیم و دیدم در بسته و در بانی نسبت هر چند خوان  
تخصیص صورت او و هم شدم بهر صورتی پیشه بود  
بخیر آدم بگفتم در بار کن که داخل شوم گفت این در بار  
نمی شود. و کسی ازین شهر بیرون میرود. و مگر بقوت اسم  
عظیم و لوح مکرر اسم را خوانده و لوح را نظر نموده.

دختر شدیم. خلقی بسیار دیدیم به آثار ایشان  
و بگردار حیوان همه سرگرم قیل و قال بجز از وجه حال  
تصدیق شان که در آنجا تحقیق شان از حقیقت سزا کرد  
پسندیده پروا یار کوی از بخی حق نشیند بوی **بیت**  
مقضا و مرد او معتمد بقبل اهل دل کشته مضمم **بیت** همه مرد  
خوار و یک طبیعت **بیت** ندیده راه رسم آدینت **بیت** ازین  
خواستیم پرسش سوال **بیت** می آنگانند اندم مجال **بیت** چون مجال  
سوال نیا فتم قدمی پیش نشا فتم کرد **بیت** را دیدم همه کرد  
کرد با طکان نزدیک و از حقیقت دور **تظم** نه زوجه  
اگر دونه از عرض **بیت** فی الله شرارت تفاهم بالرضی کاه  
کاهی بعضا مانع نموند **بیت** در بقیان مانع خود دوستی دست  
حق پرستی شان همه در هم و خیال **بیت** خدایتان را فرض کرده  
اهل حال **بیت** نه خبر شان از خروج و از نزول **بیت** از فضلا

جمله در رد و قبول **بیت** خواستم دارم بایشان صحبتی **بیت** حقد  
ندادندم زمان فرصتی **بیت** چون فرصت صحبت ندیدم  
پشترو دیدم جمعی را دیدم از جوعه سستی مدهر شین با  
پشاهد فتن و فخور هم آن غرض **بیت** پرده محبت را از میان  
بردشته و رایت ثنوت از هر کرانه افروخته **بیت** نور بستر  
هوا و هوس حفته **بیت** زن یکدگر را در بغل گرفته و خزان  
مکار و پیران **بیت** غدار **بیت** نه ز آغاز یاد و نه ز انجام  
شان **بیت** سراسر بغفلت سر انجام شان **بیت** نیاد زده فکر  
خدا و ضمیر **بیت** بغلق و فخورند بر ناو پیر **بیت** خوف را شمرده  
بجای کهر **بیت** بدر بای لهور لب غوطه در **بیت** سستی **بیت** سلطان  
علی آستی **بیت** بگردار و اطوار ایشان آستی **بیت** که زبان از  
آن قوم گشتم روان **بیت** چو عیبی که بگریخت از **بیت** جهالت  
چون از آن طایفه که گشتم بقومی دیگر در آیم **بیت** بفتح



باطوار موشش بود و برخی بگردار خوش بکجهورت  
مار و دیگری کز دم آن از دندان سیکزید و این از دم  
**پت** جمله این قوم از صغیر و کبر بدیگی کرک و دیگری  
خزیزه آن یکی چون پلنگ در اطوار و آن دیگر چون  
زنک در کر دار کلب و بوزینه و شغال همه درشت  
فعال و بدسکال همه همه بر روی هم بگو گواری  
حمله آور برای مرداری خواستند روان بکشد  
سینه از چنگ کینه چاک کنند خوش کشیدم کمان  
ندیری جتم از چنگ جمله چون شیری باز قومی دگر  
هر بداشد هر طرف دو و دو بپد اشده آن یکی  
کشیده تا افلاک و آن دگر سیکشده و می بر خاک  
هر یک را نهی هزاران سر هر سری را هزار شاخ اند  
دس چون جمله فانه آتش برکشده و مان برخواست

زان میان نوره یکی در داود لوزه در هفتم آسمان قرار  
خواستم تاروان بر برهنم خود بند راه آنکه بگریزم  
بودم اندر خیر و بد پر کاند از ما ششم بوش صغیر  
که ترا این همه تحریصت بهر بگریختی تدبیر صیت  
گفتم نام این شهر صیت و شهر یار گریخت گفت شهر  
طبیعت و شهر یار جهل سپه توت و هچنین از بهت شهر  
بسیار سپاه پشما را که هم عظیم و لوح مکرم داری  
از چنگ وی توان کردن گذاری همه خواننده و لوح  
نظر کردم از جمیع شهرهای جبل گزشتیم بادیه ببادیه و یا  
نیاحیه در نوشتم تا بشهر فضلت رسیدیم و عقده حکمت را  
که در آنجا حاکم است دیدم باو هم دل نشسته بطرفه العینی  
استاد چهار هزار شهر طی کردم تا بدر و از شهر دل  
برم نامه که دیدم از دور نزدیک آن مدتی از نور و چپا

نهمین ماه در هفتۀ چهار پایه آن کت را گرفته بمیصد  
شفت و یک تن بر دوشش صلقه بسته و پری روشن  
ضمیر بر آن کت نهمین **پت** چه پر آینه وجه آینه  
گرفته غشش از سه تا جاهی **تجلی** گاه نور حق جانش  
حیات خضر بخشیده ز لاشش **فروزان** از رخ  
نور سیادت **عیان** از جبهه اش **نجم** سعادت  
الف قدی جریده از علایق **چو** تر حبه از قوس حواقیق  
**پانش** مو تکلف اندر معانی **ز** پانش کاتف ستر نهانی  
لبش رو جان نیاز آگشته **رخش** گریه باز اجام بی  
**هناده** سر بر انور **فکر** با سما و آلهی در تذکر **کلذرا**  
در هر منظر **نظار** سبزه غملا بنور **شدم** نزدیکت  
فک او قالم **سری** بر پایه **بختش** نهادم **از** او منجو **انتم**  
کبرم سر **غز** لبالب **دور** **دستم** ای **عز** لب **نهاده** کردم

از دبر

از ادب نیش **چو** نوشیم قادم است **مد** هوش **در**  
پهوشی روزنه بدل **داشت** **تجلی** **پا** در **پا** **هوی** **دور** **هر**  
شکار **بر** **فلکی** **سالم** **سبار** **و** **بالک** **چند** **در** **عبادت** **بار** **بودم**  
چون این **تجلیات** در **کشته** **م** **و** **افدک** **عالم** **دل** **یک**  
یک **در** **نهم** **چهار** **واقع** **م** **نمود** **و** **در** **هر** **واقع** **ع** **الی**  
بود که اگر شرح آنها **خواهم** **نمود** **هر** **آینه** **عمری** **پای** **دوس**  
تا **شنیدن** **نیارد** **و** **اگر** **شبنونه** **بند** **تا** **بکار** **آید** **چون**  
این **واقعات** **ستم** **بچه** **ما** **حال** **دیر** **سپستم** **در** **حال** **قل**  
سباده **و** **معال** **خود** **را** **دیدم** **و** **به** **حقیقت** **هر** **جروی** **از** **آن**  
**تجلی** **رسیدم** **و** **در** **حال** **دوبم** **علم** **را** **دیدم** **آدمی** **مختم** **و**  
خود **را** **جان** **آن** **آدم** **و** **در** **حال** **ستم** **دیدم** **جانی** **ستم**  
پی **چشم** **دستان** **پی** **اسم** **حال** **چهارم** **حالی** **است** **و** **جدان**  
تا **خود** **عیان** **جدان** **نشوی** **ندان** **نه** **در** **تقریر** **آید** **دند** **در** **تقریر**

**ف**رد قلم بچار سید بر شکست: ناطقه جلد یکم آید  
**ای عزیز** وقتی بدوش آمدیم دیدیم بجاک افتاده ام  
 در پای آن کشت نهاده و آن پر روش ضمیر فرمود  
 بر عالم دل را که بنحو آستر این بود که هنوز پیام مرا بگفتی  
 بر آن نوایز باد و شان جرعه کشتن عرض کردم  
 تو کیستی و ترا چه نام است و آن جام که بمن پیوده از چه  
 مدام است فرمود منم آن آینه لطف نام که بهر ایض قضی  
 حاصلش عام است و مدام به چشم مدام بجام است از آن  
 نایح تا حال هر چند بنخواهم پیام و بران بگفتی رسنم  
 و از شراب حقیقت جرعه بجام شان بچکانم بگردنیا  
 چنان شان مت کرده و در نام چهار از دست برده  
 که هنوز سخن از لب پرول نیامده و بکنه آن رسیده است  
 کنند و جرعه این جام تا چند همیشه ام سنگ است

باز

میزنند گاهای خانه ام را تا راج می کنند و گاهای از  
 دیارم خراج **پست** تقلم گاه گردیده مستم: زمانه  
 ما هدم گشته تو ام: کوی خواهند از کین سنگ بام:  
 کوی آرند ناحی پای دارم: کنون زان زنده پرشتم  
 یاد آید: بجان هر لحظه ام جان فراید: خداوند اتو  
 آگاه ز عالم: نو میدانی چه باشد در خیالم: ظهور حنا  
 ما ساز نزدیک: بکن روشن چو روز ای شام تاریک:  
 زمین مقدم آن شاه عادل: چه اگر دوزخیم  
 ناحق و باطل: قدمت المرسله علی العباد پیدا  
 الدقلین و تراب اقدام المؤمنین من الموصدین

نبرد دوم شهر بیج الی  
 من شهر ۶۶۸

۲۲۲

رسالة نفیة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على صفاته العلى والقدرة واسلام عباده الذين اصطفى  
و بعد قال مظهر الحقايق ومظهر القابض سلام الله عليه ا  
الطرق الى الله بعدد الفاس اخلايق يعنى راه طالبان و  
سبل سالكان حضرت حقیقه الحقايق بعدد نفوس خلائق  
پست ز فاری بر پر هیز کو خجرت : رموری بی پیش  
کو صفدری است : مر بخان دل خسته پیش : که از هر  
دری سوی حضرت دری است : کس را بچشم حقارت  
مپان : که او نیز در بار که متری است : بگفرد با سلام  
یکسان نکند : که هر یک ز دیوان حق کشوری است :  
اری از هر نفس و نفسی بحک اعمال و عقاد و وقایع

سند

و بعد او بر گاه حضرت الوهیت راهی است اما از ب  
طرق و اوزر بسط طریق مستقیم مشتاقان ما است شروع در  
شرح آن خواهیم نمود **مصراع** راه عشق با یکی بند و طریق  
مختلفه با کثرت بعد و بمعنی واحد محصور است در سه نوع یکی  
طریق ارباب معاملات است که بکثرت صوم و صلوات و تلاوت  
قرآن و حج و جهاد و غیر آن از حال ظاهره **پست** این طریق  
بر فوج اخبار است : پر وی کی که اول کار است **بدانکه**  
صوم بر قسم است **اول** صوم عام است و آن است که از  
کل و شراب و جلع و طعام است از اول فجر تا آخر نماز مغرب  
و **دویم** صوم خاصان است که مجموع تو و حضار از جمیع ذرات  
و عیوب و ایم صایم بند **سوم** صوم مغربان در گاه رحمان و  
علا زمان بار کار سبحان که به اشکار و نهان از خیر محبت  
حق روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف این

مژده پوشیده که الصوم لوانی اجری به پست از غیر تودا  
همه روزه هر شب کنیم از عطای تودریزده تاروزه  
من ترا قبول افتاد است جان و دل من بر روزه اند  
هر روزه و به آنکه صلوة نیز بر سه قسم است اول خدمت  
به تم قربت سیم وصلت است اما خدمت شریعت  
و قربت طریقت و وصلت حقیقت است و نماز جامع  
این خصال ثلاثة است مصراع که جمع شوی نماز تو جمع شود  
پست این است نماز با نیازم چو ستم چنین بود نمازم  
تو نیز به حکم قوم او توفیر او صلوات کنین از سر هر دو کون  
بر خیز به آب مهور و به ظهور حضور دل طهارت کن  
و سجاده عبودیت عابدانه بارکش و قدم بنده کی عارفانه  
بدان راه نه که زار و در بقیه فای بنما تو لو افتم و جده است  
آورده و تکبیر فبا بر چهار رکن وجود از برای بقای مقصود

فره خوان و شای ملک التو تاب از فاخته فاخته آم کتاب  
اقصاح بعد از قرائت کلمه ملک و علام در رکوع تواضع در آن  
و ماطلین طریقت الاب که گفته نظمین القلوب آرام  
گیر انگاه آگاه به استقامت شهادت بقیام شریعت  
باز کرد و بعد از آن بعالم عیب حقیقت سجده و سجده  
و او قرب عنایت فرما تا گرم حضرت معبود از بر  
تکبیر وجود کماله ترا به جهان نعود باز کرد و اند تکبیر  
شای معشوق عاشقانه به بیان کنست سنة الذی تکلمت  
فره خوانی که همین است و بدانی معنی قول تکا و الذین  
على صلواتهم و المؤمنین پست این است نماز تو اگر مرد فدا  
هر که که گذاری تو بمرحاج بر آن حکا قال النبی صلی  
علیه و آله الصلوة معراج المؤمنین و دیگر تلاوت  
قرآن است و آن کلام ملک سبحان است و حقیقت

خواندن آن بی حرف و صورت و زبان همان است  
**بیت** عروس خلوت قرآن ثقات آنکه براندازد  
که در ملک ایمان را رسم بند از خوفا **بشنو از خدا**  
و از خود بد را در کتب خانه الرحمن علم القرآن خلق  
الانسان علیه البیان تا معانی قرآن بتو بیان  
کنم **بیت** پاک شو تا معانی مکنون آید از خورده حروف  
بیرون **بیت** قول باری شنویم از باری که جان صغیر  
قاری مرود انما بجان سماع کند **صوت** مفرش  
همه در اع کند **قول** شیخ فرشته جنبه بعد ادی است که  
لفظ قرآن در جسم این توانانند و معنی قرآن معنی  
انسان توانانند و **حقیقت** قرآن و **حقیقت** انسان  
توانانند و **حقیقت** ایشان شیء واحد است **حقیقت**  
الاشیاء **بیت** هر که قرآن چنین گوید **قطش** بشمار

دخوش خواند **و دیگر** حج فرض است بکم من استطاع  
الیه سبیلا **اما** تحقیق حج آنست که روی ارادت به خدا  
و خفایت بر سر بر آرد و قدم از شدستان حسنی بر نهی و کام  
نکامی در پیمان نسبی **بیت** موضع احرام بی بجز در آن لباس بی  
لباسی نمی و دل خلق از گردن چون بدر کنی **و احرام** بجز بدو  
تقریب فیلا نه در پوست و عالمه از این اهلین ضعیف عبود  
و عارفانه بر عرفات معروف براند و کیش کیش را قربانه  
سازی و صوفیانه بصفار دل و مرده جان فرود آن اجاب  
افعال ناپسندیده انکار بدست خنق و شوق اقرار بتاب  
پر تاب کنی و رو بگفته و من دخله کان **امنا** آور در حول  
در آنکه کرد خود در آن از زرم تم دیده غسل آور و بخت کم  
و لطف قدم بطواف حرم مشغول کرد و چون و اهل حجر الله  
شومستانه بر قبله نمی و بعد از خرائض و سنن بوجه آن دست

در حلقه توکل زین و با چاره اختیار رود اعمی کن و خرم و ساد  
بما نسبت مرشد آزاد بجانب بند او صاحب نای و در **عقب**  
حش بطرف طرفت مریمت فرمانا و چون بین طریق  
رود و بارانها هجر دنیا پیش **پت** مایجا حازه دل این بند  
خج یاران با چنین بند: نقل است که سلطان العار فیل شیخ  
بایرید بطار رضوان الله علیه فرمود که سی سال آن کردم  
که رضای دوست بود اکنون سی سال است که دوست آن  
کنند رضایست **و دیگر عجب آن** بر دو قسم است که بود  
صغر چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که وجعا  
من جهاد و الله صغر الی جهاد الی اکبر جهاد اکبر آن  
که تقویت عساکر روم با فتوح با جنود و جهود نفس آماره مخا  
کنی و جهاد و جهاد صغر مشهور است **پت** این هر دو جهاد  
کار اخبار آن است: هر کس که کند بدان اخبار آن است:

اولی

الواصلون بهذا الطريق فی زمان الطویل اقل من  
**للیل** **دویم** اصحاب مجاهدات و ارباب ریاضت که در  
تبدیل اصدق می کشند شب و روز بربو مان لا الهی و یصل  
الآنک برنگ کثرت شربت عشق دلبر از مزات دل  
برسیدارند لاجرم بعد از تجرد و تصفیه دل و جان جمال  
و دو اجدلی تجلی فرمانند و بد **پت** اسم این ترم میرانند **پت**  
کز رنگ ز آینه دل پاک کنی: چون در تکرر جمال دلبر  
پیش: **حکا** قال النبی صلی الله علیه و آله قلب المؤمن  
کمرأة اذا نظرت فیها تجلی **پت** **پت** دل آینه جمال  
شاهنشاهی است: **مکذ** که کرد و او بر کرد و **حکا**  
قال النبی صلی الله علیه و آله المؤمن مرآت المؤمن و  
الیه المؤمن **پت** جان جهان نمای او در طرب فری  
هر که حقیقت من است جام جهان نما تو: و طالبان

معنی سحر در حمارت باطنی نمایندند در عبارت طهرت  
این است طریق هر که ابرار بود در ظاهر و باطن همه با بر  
یکچند درین مقام بود بسیار در این کس شود و  
این سید و واصلد این طریق اکثرند از آن فریق اما  
وصول ایشان بقیقت از نوادرت چنانکه مغفور شهسور  
بن منصور رضوان الله علیه از مریدان خاص ابراهیم سوال  
فرمود که در که ام نفس نفس را از یا صحت میدهد گفت در  
کنج رضا و گوش تو که مدت سال است که نفس را صحت  
میدهم و داغ نامیدم و میدم بر چنین دل می نهم حسین  
گفت اگر بر او در و خوش معاش کن گشته اما عمر خود را  
خونت کرده چو در حمارت در حمارت باطنی نشوید  
مرا گاه از فنا الفناء فی الله فافزائم اضرافا  
بالبقا و قریب دینی قاشو از وجود خود خاشو

که نیاید

که نیاید بقا از زبانی در آور بر زم خاص نغمه آنه  
که نامست کند انعام ششم سبیل فریق بسیاران  
اسید الی الله و طریق طاران بطر باله لکت  
این است طریق هر که طیار بود در ظاهر و باطن همه با بر  
چشمش چو بنور عشق پنا کرد در دیده او طام دیده  
بود ایمان طایفه را اهر محبت خوانند و سوك ایشان  
در ایشان بجد به دانند بعد از نماز است بر جبهه  
رسد از آسمان عشق بدیشان ستاره اخر از این  
مبنی بر موت ارادتست چنانکه جان امام و جانان  
ایام علیه السلام فرمود که موتوا قبل ان تموت  
پسرا به دست پیش از مرگ که تو زنده خواهی که او را  
از چنین مردن برتنی کشت قبر از ما وقول حکمای خلف  
و علمای سلف است که موتوا حتی لا تموتوا



که بپری ز خود بقا باید در کشی سخت عطا باید هر که  
مرد او در گناه مرد در نزد میسر تا باید **و قال**  
**رضوان الله عليه الموت ثلثة موت في الدنيا و**  
**موت في العقب و موت في الموت من مات في**  
**الدنيا مات صافقا و من مات في حب العقب ما زاد**  
**او من في حب الموت ما عارف** **پت** عارفان جا  
بهت بود **منكران** دره سفر میرند **موت** ارا  
در ده اصل تقریر و تحریر خواهد رفت **و بانه التوفيق صل**  
**اول** توبه است و توبه مذمت است از معصیت  
چنانچه که اگر **بیت** آن قادر شود باز سید تمامه و ای  
توبه مانان است و اما توبه خلاص است که تا عجب  
پرودن آید از لذت صورت ظاهره و آید در خلوت  
معنی باطنه **پت** توبه کن از دینی و لذت آن **آید**  
در **صورت**

در زینت جوادان **اما توبه** خاص کما صرح است  
بجهرت عزت بر اوده چنانکه موت حضرت بغیر از او  
کفوله نعا امجی الی و یک مرا حنیة مرصیة یعنی  
از خواهر هر ارض بطرف اراضی نما و از طریق بار بر کلاه حضرت  
بار عزت و مر حبت فرمای کن و مخلصانه از جمیع ذنوب  
و عیوب خالص شو تا خلاص باید در حبت واجب است که در  
حبت غیر مجرب کند بوجهی که اگر در جهاد باشد **وجودك**  
ذنب لا یقاس به ذنب **پت** بشنود غمخیز ای بارو  
که ز کن ز نماهی **رو توبه کن** از خویش که یکبار مکنی  
**صل** **توبه** ز بهت و را هر چه کلام باید که پرودن آید  
از حلاوت لذت جمانه و ز به نماید از تسامع دنیا و  
تسامع نفسانه از اندک بسیار از مال و جاه و بار و غبار  
چنانکه موت ضطراری از همه یزاری مینماید و **حقیقت**

زند آن است که ترهده نماند بارادت از دنیا و آخرت چنانکه  
مظهر هدایت و عنایت علیه السلام فرمود الدنيا هرام  
على اهل الآخرة والآخره هرام على الدنيا وهما  
حرامان على اهل الله **پس** دنیا و آخرت در دران  
است عام را: فضل نفوس بر سر هر دو ساری زن **نقد است**  
که سلطان العارقی رحمه الله فرمود که مدت زاهدی بزیاید  
سه روز بود اول از دنیا و ما فیها دووم از آخرت و ما فیها  
سیم از ماسوی است **پس** روز چهارم زاهد و راستیم  
زانکه با صبر خویش جو سیم **مسئل سیم** توکل است بر خدای  
تعالی ثقت بالله الواحد الوهاب **پس** توکل علی ربنا  
و سلمنا بسباب القضاء و متوکل باید که بیرون آید از  
نب و سباب **پس** توکل بر خدای خویش کن  
و داع منت مردم چو من کن **و من يتوکل علی الله فهو**

که کلامش محتاج بالاعتدال است **صداقتی که گذر** حکمت او با وصول نامت  
و عراق را در کلامش مجال ثبات **پس** مقدمه که ترک جانی  
عالمی نموده و خود از همه برتر است **پس** مثل که از شمار و مانند  
وزن و فرزند و جسم و جوهر و عرض معریت **محمد** نبی که  
حادثه را در مکان پامکانش بازگشت **پس** دنیا که هیچ  
پسند را بر جمال و لاریش مجال دیدار نیست **پس** شریک  
که دست شریک بر او نهاده است **پس** ناری  
که نسبت جناب بر خدای پی انشمالش باز دست صورت  
افزینی که معافی رانده در ذات او نیست **پس**  
بدات و از هر رک صفات بری است **قطعه** صامی که  
کمال و عز و جلال **پس** برتر است از کمال و دو هم خواب  
شرح و آنش چنان گنم که بود **در** شناسن زبان **طیقه** لعل  
**دویم عدل** یعنی خدا عادل است و ظلم نیست زیرا که لفظ  
کلام او و عمل نمودن  
کلام او را

از بدین جهت عافی و تعریف برست و ظلم باید فریاد کرد با در تعریف است  
 و او از هر دو سزا است اگر چه بر همه محیط است **نظم** عدالت  
 جوهر بیخ تمیز است **عدالت** خنجر خوریز تر است **عدالت**  
 عاری از لاف و کله آفت است **میان حق و باطل** مشکافت است  
**عدالت** نقد بر خدا است **نهان در بارگاه کبریا**  
**تیم بخت** یعنی فرورده شهر بروج فنوت و خنده کو هر کج  
 طوطی شکر خای سبحان الذی امری بیدرستان برای و ما  
**صفت** صفت سار طعنه صوفیان با صفا  
 در بای بی نههای جو و لطاف **نامه غیر نشان بر سر عهد است**  
**محمد مصطفی صلی الله علیه و آله** حجة و استناد پیغمبر رحمتی و مودت  
 خداست **مخلفان** و خشم پیغمبران است **نظم** بخت نام حکام  
**دیوبند** است **بخت** امر رب العالمین است **بخت** راهبر  
 سوی آفت است **بخت** هر دو آن شمع راه است **بخت** مرم

بخت نام حکام است که در او از راه دعا  
 بخت نام حکام است که در او از راه دعا  
 بخت نام حکام است که در او از راه دعا  
 بخت نام حکام است که در او از راه دعا

و باغ سخنان نام است **بخت** داروی امور جهان است **بخت** صفت  
**بخت** سنگ کمران است **بخت** چاره فرمای جهان است **بخت**  
**بخت** مطیع انوار حق است **بخت** شمع هر ارقی است **بخت**  
**بخت** شمع بزک رسیدن است **بخت** شمع راه متقین است **بخت** گو  
 در بای سرمد **بخت** خشم آید بر محمد **محمد** خاتم پیغمبران است  
**محمد** راهمای انس و جان است **محمد** مخلص شریب قرآن **آزاد**  
**محمد** شنای بین دایمان **محمد** کاشف ترنهای **آزاد** و ظاهر حدیث  
**محمد** گناه **دوش** آینه خورشاید است **تجلی** گاه انوار الهی است  
**محمد** کفار و کفار حق است **محمد** قار او قار حق است **محمد**  
**انواع** المذنبین است **یقین** دان رحمت للعالمین است **بظا**  
**کریمین** رحمت خاتم **بباطل** بر همه باشد **مقدم چهارم** است  
**یعنی** شریعت شجاعت **و ذنک** که شفاعت **صدر** زمین  
**هرات** **یکه** ناز عرصه لدنی **مرکز** دایره هر بیت **والی** خط

بخت نام حکام است که در او از راه دعا  
 بخت نام حکام است که در او از راه دعا  
 بخت نام حکام است که در او از راه دعا  
 بخت نام حکام است که در او از راه دعا



در ایام فروردین  
در نهار روز هفتم  
در بعد از ظهر  
در صبح بلا مقصود  
در نهار روز دهم  
در نهار روز دوازدهم  
در نهار روز چهاردهم  
در نهار روز شانزدهم  
در نهار روز نوزدهم  
در نهار روز بیستم

فصل پنجم در بیان احوال  
فصل ششم در بیان احوال  
فصل هفتم در بیان احوال  
فصل هشتم در بیان احوال  
فصل نهم در بیان احوال  
فصل دهم در بیان احوال  
فصل یازدهم در بیان احوال  
فصل دوازدهم در بیان احوال  
فصل سیزدهم در بیان احوال  
فصل چهاردهم در بیان احوال  
فصل پانزدهم در بیان احوال

ناره فرود ای چمن که در پیشگاه خدای تعالی است  
فصل پنجم در بیان احوال  
فصل ششم در بیان احوال  
فصل هفتم در بیان احوال  
فصل هشتم در بیان احوال  
فصل نهم در بیان احوال  
فصل دهم در بیان احوال  
فصل یازدهم در بیان احوال  
فصل دوازدهم در بیان احوال  
فصل سیزدهم در بیان احوال  
فصل چهاردهم در بیان احوال  
فصل پانزدهم در بیان احوال

ناره فرود ای چمن که در پیشگاه خدای تعالی است  
فصل پنجم در بیان احوال  
فصل ششم در بیان احوال  
فصل هفتم در بیان احوال  
فصل هشتم در بیان احوال  
فصل نهم در بیان احوال  
فصل دهم در بیان احوال  
فصل یازدهم در بیان احوال  
فصل دوازدهم در بیان احوال  
فصل سیزدهم در بیان احوال  
فصل چهاردهم در بیان احوال  
فصل پانزدهم در بیان احوال

فصل پنجم در بیان احوال  
فصل ششم در بیان احوال  
فصل هفتم در بیان احوال  
فصل هشتم در بیان احوال  
فصل نهم در بیان احوال  
فصل دهم در بیان احوال  
فصل یازدهم در بیان احوال  
فصل دوازدهم در بیان احوال  
فصل سیزدهم در بیان احوال  
فصل چهاردهم در بیان احوال  
فصل پانزدهم در بیان احوال

فصل پنجم در بیان احوال  
فصل ششم در بیان احوال  
فصل هفتم در بیان احوال  
فصل هشتم در بیان احوال  
فصل نهم در بیان احوال  
فصل دهم در بیان احوال  
فصل یازدهم در بیان احوال  
فصل دوازدهم در بیان احوال  
فصل سیزدهم در بیان احوال  
فصل چهاردهم در بیان احوال  
فصل پانزدهم در بیان احوال

ناره فرود ای

از روز دوازدهم روزی که در آن روز  
 تمام است آن فرات و شهید و سلم است **دوم** روزه یکجا  
 آوردن و او غیر حق است که کون است **سیم** زکواة بستن  
 دادن و برات آزادی گرفتن است **چهارم** خمس دادن بنا  
 و حاضر کردن مرادات است **پنجم** آداب حج و نیت و جهاد  
 طواف حرم دل نشین است **ششم** جهاد با کفار است  
 و آن در رکاب امام روزگار است **هفتم** مقدمه دیگر  
 از فروع ایقاعات و حکام و عقوبات و شرایط هر یک  
 در کتاب مشکوة النجات معقود است **ای عزیز** جهد کن تا  
 کنی از ایمان بدست آوری و بارگان خانه کفر نکست  
 آوری در جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست بودن  
 که هرگز آن را زبان نیت سرچشمه زلال معرفت ایمان  
 است **شش** کشف حقیقت از آن است **هفتم** نیت نیت  
 هون

از روز دوازدهم روزی که در آن روز  
 تمام است آن فرات و شهید و سلم است **دوم** روزه یکجا  
 آوردن و او غیر حق است که کون است **سیم** زکواة بستن  
 دادن و برات آزادی گرفتن است **چهارم** خمس دادن بنا  
 و حاضر کردن مرادات است **پنجم** آداب حج و نیت و جهاد  
 طواف حرم دل نشین است **ششم** جهاد با کفار است  
 و آن در رکاب امام روزگار است **هفتم** مقدمه دیگر  
 از فروع ایقاعات و حکام و عقوبات و شرایط هر یک  
 در کتاب مشکوة النجات معقود است **ای عزیز** جهد کن تا  
 کنی از ایمان بدست آوری و بارگان خانه کفر نکست  
 آوری در جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست بودن  
 که هرگز آن را زبان نیت سرچشمه زلال معرفت ایمان  
 است **شش** کشف حقیقت از آن است **هفتم** نیت نیت  
 هون

جملات

حسبہ نوبی موقد مقدم ابراهیم او هم رحمة الله علیه  
 در بعد او از غم کعبه معظم و محترم مصمم فرمود فقیری  
 عجزی چیز یافت بجانب او شناخت و گفت **پت** آخر  
 چه شود که با خودم یار کنی: هر توشه که باشد بمن سار کن  
**دوم** شیخ چون شنید در روج در معانه بگشود و فرمود که  
 درین طریق تو رفیق می باشم بشرط آنکه بر تو نذر ابریم و  
 بگو ابریم و اگر رهند قبول کنیم و گواپیم و من یتوکل علی  
 الله فهو حسبه **پت** این است توکل صحیح **دوم** بشنو  
 سخن خوش نصیح **پت** هر کس که توکل کند اگر در چو  
 ن این بود از در دسر هر دو سرا **فان رسول الله**  
صلی الله علیه و آله وسلم یدخل الجنة من اصنی  
سبعون الف بغیر حسنا هم الذین لا یسرفون  
 ولا یتظرون و علی ربهم یتوکلون و فی التوکل

اقوال التوكل ترك الاسباب ونسيان الاحباب  
واكمال القلب على طوك الوهاب في كل الدنيا  
**بیت** سبب جو چه سبب اسباب : توکل بر توکلیم  
بیک بر باب : وقال الذنون التوکل انقطاع المطاع  
**بیت** قطع طمع از غیر خدا باید کرد : انگاه توکل بر ما  
باید کرد : وقال البحر مری التوکل الاضطراب  
عاجزی خلق اگر مبنی نام : کاملت به توکل و اسلام  
وقال شاه الکرم ما فی التوکل سکون القلبی جو  
المنقود **بیت** ساکن شده دل بلطف معبود : از بود  
هنود خود بر آسود : وقال الجنید مر حتم الله التوکل  
اعتماد القلب على الله فی جمیع الاحوال **بیت** در همه  
حال اعتماد بر اوست : اعتمادی مکن بر دوش و دست :  
**صل چهارم** قنعتت است وقنعت ان است که از شهوات

نیز

نفسیه و تمققات حیوانیه پرسته دارسته باشد کما فی الموت  
**بیت** کجی وقنعتی اگر دست دهد : پیش تو فرشته دست  
بردت نمند : القناعة کفر لا یعنی **بیت** ای قناعت  
تو انکرم کردان : که در است تو هیچ نعمت نیست : من قنعت  
**بیت** قناعت کن زود و حق اگر نه چون دنیا : همراه  
از غیر حق چیزی اگر نورد و انداز : مگر بقدر کفاف برای  
مال به است **بیت** نفسانیه از برای قوت جسمانیه بجهت طاعت  
و العارف بقیه الله ره و باید که در ماکول و ملبوس  
هراف نماید که ان الله لا یکتب لکم اهلک و کل  
یوما یعملون فی داس الما مون بخلیفه فاستقیله فاما  
عظی فاخذ سیده فحما و کتب علی حایط المحصور  
یا ما ان قد رفعت الطین و ضیعت اللین و  
علون الحصر و خففت النقص فان بنیت من ط

قد اسرفت قال الله تعالى في القرآن المجيد  
ان الله لا يحب المسرفين وان بنيت من ما  
غيره فقد جانبته وظلمت فقال سبحانه و  
تعالى حكيم كتابه العزيز والله لا يحب المحرفين  
وايضاً لعنة الله على القوم الظالمين **پ**  
اراف من بجز که در سیمواهی: لیکه می عشق تا به منی  
خواری **مهل** **سجیم** غزلت است و غزلت آن است که  
پر دل آن از محالطت خلائق و به تقطاع از عوایق  
**پ** چون مرد مک دیده بر دو کشته نشین باش: در  
زاویه چشم در آویزه بین باش: و عارف کزین خلوت  
نشین باید که کج خلوت را گوشه تا بوبت تصور فرمای  
**پ** تو غزلت کن ز غیر او ز غیرت: که تا عا شود  
هر لحظه سیرت: و بگدم بگدم دیگر باش مگر بجهت

عظا

نیج کامل و مکمل و باید با جاره دست راه او قیام نماید  
آن است که کامل و مکتب باشد در شریف و طریقت و  
حقیقت به حیثیتی که دیگری را در علوم ثلاثه عالم میکند  
و عالم تواند کرد ایند **پ** که پای این چنین صاحب  
صفت او کن که در می مقبلی: و مرید باید که چون مرده  
از مراد خود بگذرد و در شبانه خود ببردند و پر کامل است  
تا مرید را بر شحه نامرادی بخواباند چنانکه خواهد و آب  
مطلق ولایت و بار الورد بنوت بهدایت ویران شود  
و نفس غنایت وجود او را از لوث جنایت چست  
صدت صدوت نقیصه غنایه غنایه **پ**  
من مرده بهدم شیخ ترا پاک است: این دم بدر هر بار  
از آن می گویم: و صد غزلت آن است که مغزول کرد  
خواس را بخلوت از تصرفات در محسوسات از آنکه



تعلقات اسکان آفات و بلاد شه جان و دل است  
**پت** بنشین بر خلوت دل با کمال: بگذارد که خیر او در آید  
در دل: زیرا که اگر خیر در آید در جان: آن تو دشوار شود  
حق شکل: ز شمار و آلف ز شمار که خیار خاک تصرفات  
محرمات و کرد در اب تعلقات از روضه حیات در آید  
و کرد در سر پرده وجود بر آید که تعویذ نفس آتاره در پت  
صفات و همه از آن است و روح را ازین معاطه زبان است  
زیرا که چون **تقیس** بقیس **حسن** موافقت و موافقت گیرد  
با اتفاق روی بطریق اتفاق آرد و روی با **خضر** ساطعین  
نهند و گفته اند **پت** عقل با نفس هر دو جمع شده اند: دل فرزند  
در وجود آید: اگر فرزند کرامی از غایت نماند از عقب  
مادر لغت از رود پدر **عقل** با **تفان** به محبت فرزند به زبان  
مشفق کرد و با هم رویدار لغتای دنیا نهند اما اگر فرزند

بالغ در سیره باشد هر دو ناما بعفت پدر حقیقی کند و ما  
در نفس نیز بر **سپهر** موافقت موافقت نماید با ایشان  
بطریق مرطباته از جهان صورت ظاهره بعالم معنی باطنه  
مراجعت نماید **پت** بر خیر دنیا نفسی مطیع خود کن:  
مکذرا که روح تابع نفس شود: و بد آنکه بملکوت و عزت  
و عزل خویش و قطع از این ستمد و نفس آنکس از دنیا  
دول و شیطان ملعون منقطع و منفصل میشود بلکه همچنان  
است که چهار کرده اند در **خسار** از شراب و طعام غلیظ نا  
ناخوش زیرا که چون طیب صادق صادق در معالجه بیمار  
از بیمار اول آتماء فرماید به از آن نادره خام بچنه کرد  
مد و مواد فاسده که مرض از وی می نجات و در وی میریزد  
بنام **سپهر** نصیحت و حکمت حکیمان آن طیب صادق  
این سخن صادق فرمودند که **الأصماد** در **سپهر** اول آن

اگاه آن طلب آگاه آن مراجع محتاج به علاج را بسهل و کردار  
و فکر تمام علاج فرماید و قوای طبیعی و حرارت عرضی  
را به محبت حکیم و چگونه قوی و تقوی بخشد **بیت**  
آن زمان از تنم لطف است که طبیعت بصحتی پیوست  
به آنکه انبیا و اولیا و اولیای اولیا اطیبا، اخرویند  
که قدم از قدم در چهارستان سراپه جیات جهان تا  
پرول نهاده اند و بعد از آنها، عزت و شرفه خود  
از حکمت رحمت طالب بگردد و مهور را از شفاخانه و  
و منزل و منزل من القرآن ما هو شفاء و حیا  
لذو صیغین شریح از ذکر مدام و سهیل از فکر تمام تعیین  
و تعیین کرده اند **بیت** ذکر حق قوت خویشین است  
هر که راهت نامش یاری است همچو سید که میجوید و کجور  
تا پای بد شفا بیماری **مسئله ششم** ملازمت ذکر است و علامتا

ملازمت آن است که از ذکر غیر حق بدر آن و خود را  
و انوش کن **بیت** ظهر بگذارد و فایز از باطن شود  
انگاه بدگر حق چون فایز شود **حکایت** قال الله تعالی اذ  
ربك اذ السیت غیر الله **بیت** چنان پاد تو  
مشغول گشته لم جانان که یا جان و دم در ضمیر میباید  
**بیت** و بت سهیل حوز دل نسبتی است حکیمان و شایست  
و عبارت کلمه لا اله الا الله معنی بایست از لغی و است  
لاجرم حکیم کریم بشریت لای فتنه مواد خانه و خلاط  
زاده را که رنجوری دل و مهوری جان و تقویت  
و ترتیب نفس اماره از آن است بدان معجون را بل  
میگرداند و علامات حسیه دل و بست روح از اصلاقی  
و سیمه نفاذ و اوصاف شهواتیه حیوانیه و غلظت  
کونین است **بیت** که زانکه زلفی شریقی نوش کنی

از جمله ضحکی و اموش کنی در باب که باثبات الآت  
 صحت و سلامتی دل و جان می افزاید و سه همت  
 و عهده بهشت از زایل اخلاق ملامت انکیز بدست  
 یکشاند تا مراجع محتاج بعلاج باصلی کل شیئی بر حج الاصل  
 باز آید انگاه به نین بی کمان ندانند که سوله مزاجت  
 و نور حیات بنور آتیه بوز ستموات و الارض باشد  
 و شاد روح با قنوج حبش با هر حق منین و مستحلی کرد  
 و تجلی ذات و صفات آتیه و پر است شود و خطاب  
 مستطاب ملک و تاب در رسد که و اشرف  
 الأَرْضِ بنور ربها یعنی زمین استعدا نفس بنور  
 نور السموات و الارض منور شود و طهارت تعلقات  
 نفسیه ضیاء و صفاء رحمانی مستدل کرد که بگویم  
 الأَرْضِ غیر الارض و السموات بر ذوالله الوا

الفه

الفهاریت از زمان جان و دل همه بایازد لیس فی الداء  
 غیره و یار: قال اجنبه رضوان الله تعالی النهمه برجع  
 الی البهیه سید چهره اوست چه پید او بنیان  
 احوال به ایات نه ایات چه باشد: و درستی که نه  
 ظلمت لغز است چنانکه غایت شب بدایت روز و جرم  
 بمقتضای فاد کردی او که کم مذکور و ذکر و ذکر مذکور  
 میشود و آن نهر المصور چون ذکر آگاه در ذکر آتیه فانا  
 شود انگاه چون نعمت الله اگر ذکر چون مذکور بلای ذکر  
 مذکور طینی ذکر یعنی شرفه گشت و هر قسیر ان یکف  
 اعطاء: اذ اصابک ذاکر لک کر: فلما ضا البید  
 صبحت هراً: بانک مذکور و ذکر و ذکر: فاذا  
 ایصرتی ابصرته و اذا ابصرته البصرتی  
 روز شب یکف مجنون این سخن: من کیم لیس و لیا کیت

من **ششم** انما از همی دین همی انان سخن رود حاصل نماید  
**پت** مادور و جیم آمده در یکت بدن من کیم لیلی و لیلی  
 کیت **صل هشتم** توجه است و توجه کامل کجاست  
 کامل آن است که متوجه می شوی بیک ظاهر او باطن او و جو  
 او عرضا و پرون آنرا از داعیه که ترا بغیر حق میخواند  
 بدان **مصرع** که بمرک از همه شوی از او جدا گانه  
 باقی نماند **راجم** پاد مطلوبا و مقصودی و مقصدی و  
 راجعی در سخن پاد بغیر خداوند جبرش **عظم** برماند  
**پت** کلی ز سر وجود بر خیزد و انگاه سخن تو حقی کن  
 چنانکه اگر بنده مقامات انبیا و اولیا را بر تو عرض کنند  
 القات نباید فرمود و لحظه اعراض از حضرت معبود نباید  
 نمود **پت** ما را بغیر او بنزد القات هیچ زیرا که نیت  
 جز کرم او نباشد **پت** سخن جنبید است که اگر صدیقی در

سال کلام تصدیق در طریق تحقیق زند و لحظه اعراض نماید و طریقه  
 بغیر غافل شود اکثر طاعتش و پیش طاعتش همه حاصلش  
 بهیچ براید و زبانش زیاد از نود نماید **پت** زبهار که هر صبح  
 کس از دریا **ناجور** یعنی چون فلفل از دریا **پت** **پت**  
 صبر است که البصر منقاج الفرج **پت** صبری کنیم تا ستم  
 او چه میکند با این دل شکسته غم او چه می کند و صابر  
 باید پرون آید از خطر نفسنا و مراد حیوانا جسمانی بجایه  
 و مکانه باید که نبات نماید بر نظام این معنی و مضمون این  
 کلام که مرادات و محجوبات و تعلقاتش را یک او نشوند  
 بلکه مرکب او نونه از شهودات بصیر باز آید و طاعت  
 بطریق اختیار و استقامت بر پیل ابرار نماید و طاعت  
 کردن بر تصفیه دل و تجلیه روح کار مردان است **پت**  
 صفت صابران همچون مات **پت** این دلیل من از ظلم خدا

قال الله تعالى وجعلنا منهم أئمة يهدون  
بأمرنا صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون **پت**  
 علمی صبر اگر کبر است **عاقبت خوشگوار خواهد شد**  
 و صبر مجموع بر دو نوع است یکی صبر بر طاعت و یکی صبر از  
 از معصیت **صبر** در همه حال صبر باید کرده و گفته اند  
 محافظت کن آنچه میان تو و میان باری است و صبر کن  
 میان تو و آنچه اختیار است **پت** صبر کن در بلای آن  
 محبوب **نکته** پاشی صبر چون ایوب **الصبیر جلیب**  
النفوس عن الشکوی بغير الله لا اله الا الله  
**و بد آنکه** تکلیف برسد و بد است اول تکلیف بر صبر  
 نزد غیر صبر و آن قضای پزیری میکند از بیاری  
 و دوم تکلیف از غیر صبر نزد صبر و آن حرکت  
 در محبت صبر و آن نوعی است از منت نیم تکلیف

تاریخ  
 تاریخ  
 تاریخ

از نظر

از وقت بدوست و آن عین توحید و محض تعریف است  
**پت** که صبر کنی صبر چنین کن به تمام **این است نامی**  
 سخنها و سلام **اهل** **تسم** مراقبه است و مراقبه چشم داشتن  
 بود حصول مطلوب را و تحقیق مراقبه پرودن آمدن بود  
 از حركات و قوه دخول و قدرت خود به آن صفت که  
 مراقب بودت مگر دو متوجه موهب حق شود از برای  
 لغات لطاف وجود مطلق و هر نفس از غیر خدا باشد  
 و سرفش در بجز وحدت یا محبت چه باشد و از مشیت  
لغز شب لا طال شوق الا بواسر الی لقائی تو  
 و شفقت الی الهم شوق کرده و جان و دلش تبارک و  
 کس روز و شب بجزرت او شتاب و روحش حیات  
 از او یاد **پت** فانی ز خود و بدوست باقی باشد  
 هم جام می و حریف سستی باشد **دینا** از وراق او

بوصال گیرد و در دستهاش از درگاه او بخواهد و  
شکایت از اوست بدو گوید چنانکه حسین مصور در  
الله علیه فرموده است الهی ان عرفنا حیرتنا  
وان جهلنا عندنا وان ترکنا امرتنا  
لا معک طاقتنا ولا بد و نکر احسانا  
لمستعان الیک اعود بک منک بیت  
که از تو جز در بگریزم چکنم پیش که روم قصه بدست که هم  
بیت هر شکایت که باشد از یار: مان کن نزد  
خیر یار چهار: تا سبب الدسباب و مفتح الابواب  
در مای رحمت وصال کیش به چنانکه لایزال بسته شود  
و در فراق در بند که هرگز گشوده بنظر رحمت پادشاه  
ارزانا دارد و هنوز ساطع و رحمت نافع است  
نفس آتاره را بظن جهان زهر کشد که مجاهدات و

در بند

در ریاضات برساند زایل گرداند بیت بجز از رحمتش  
نمیدانم: که چنین لطیف کند با ما: قال الله تعالی  
ان النفس الامارة بالسوء الى ما حرم علی  
معصع این مرتبه مردم خیار بود: بلکه ملک الوهاب  
شیات نفس را بجنات متبدل گرداند که مجاهدات  
رایل نکرده وقول الله تعالی بدل الله شیاتکم  
حسنات معصع این سخن از مقام ابرار است: و  
حسنات مقربان نفس درجات و اصلان است لاجرا  
صفات سیئات نفس را بجنات روح از الطاف  
خوبش متبدل گرداند قال الله تعالی الذین احسن  
الحسین و زیاده و دهنه که زیاده حسنات لطیف  
حق است و آن رحمت است و لغاه و قربت است و  
بغاه والذ فضل الله یؤتی من لیبناه بیت

الطی نمانه کان صنم خوش لقا نکرده مارچه جوم کر کرش ما بشما  
نکرده **اصل دهم رضایت** **شعر** رضیت باقم انزل  
دو نوبت امری الی خالق **شعر** لعد حس نه فیما مضی  
که احسن الله فیما بقی **شعر** در رضی باید که استقبال دماضی از آن  
آید و بر سر کوی حال نشسته هر چه آید از محبوب **داند صبح**  
و کل ما یفعل المحبوب محبوب **شعر** که هر چه در دست کند همچو  
دوست محبوس **شعر** در رضا پرور آن بود از رضای  
نفس خود دور آمدن رضای حق تعالی **شعر** حکام از لیت  
و تعولین امور لکویه و حوائیه به حضرت سفد و نقدی و مدبر  
ند پر بلا اعراض و لا اعتراض بدانکه رضا بفضاء و قدرته  
ترک اعراض است بر فعال و اقوال او **شعر** نه با پاکی  
نفس **شعر** بر کوفه اعراض دیگر کند **شعر** بشین بر کوی  
رضایان **شعر** **شعر** پادشاه رضا و مراد خویش بگویند **شعر**

صفت که رضایت به رضای او باشد **شعر** چنانکه کلام با لطم  
عاشق صادق معنی این است **شعر** و کلت الی المحبوب  
امری لک **شعر** فال شاد جانی و ان شاد **شعر** **شعر** ما یسیم  
و مراد یار و سلیم رضا **شعر** کر می کند و ار هلد او میداند **شعر** **شعر** **شعر**  
ز او الله رحمت علیه فرمود گفت سی سال است آن کعبه که رضا  
دوست بود که چون سی سال است که دوست آن میکند که رضای  
ما است **شعر** رضی الله عنهم در صنوا **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
خود بگویند **شعر** مای رضی الله عنی **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
ظلمتیه مرده باشد بدان که جناب الهی به هدایت و سوز  
عزیزت ما غنا می اورا زنده کرد **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
مرد و نیکو باشد **شعر** چون زنده شود زنده کیش او باشد **شعر** **شعر**  
لعالی او من کان متیا فاحلیناه و جعلنا له نوراً  
بمستی به فی الناس کن متله فی الطلمات لیس بجایع

منها یعنی آن دل را که از اوصاف ظلماتیه و لطاف  
رحمانیه زنده کرده اند و با نوره بکلیل سوره ص ختم  
لاجم بعد از آن فارسانه بر مرکب فرست نشیند و در میدان  
جهان جولان کند و در سایر بنی آدم بفرست نکرده  
احوال و ناظر افعال ایشان باشد پیت هر زنده ولی گوید  
بگو زنده شود: مانند کسی بود که او مرده بود پیت  
آن دل که بی جهل بود مرده: مان مرده که شد بعلم زنده:  
و مثل این معنی است در صورت آب و طر همچنان است  
که حقیقت نور است و ظلمت در شرف است که آن  
شجره طیبه جاویدان از آن خارج باشد و اذراق  
اسلامیت و سکون مؤمنیت ابدی بود با تامل  
و میوه بونیت پیت آن دل که چنین بود صفاتش: بزرگ  
چه بود حیات و آتش قال رسول صلی الله علیه و آله

من صحت حجی پیت هر که خواستش بادب باشد  
در هر سال با طرب باشد: قال امیر المؤمنین علیه  
السلام سکوت اللسان سلامه الانسان  
پیت که چه بشی فصیح و خوش گفتار: خواستی بهر است  
از آن گفتار: و خواستی و در قسم است خواستی بزبان  
از سخن غیرانته تبا و خواستی بدل است از تفکر و تصور  
غیر و این معنی بی بدل است پیت بزبان بدل شدم  
خواستش: که او هم گوید و هم او شنود: هر که ز زبان  
ارضیت غیره است خواستش و دل خواستش باشد  
حق بر او مخفی باشد و هر که را دل و زبان از ظلم غیره است  
صامت باشد و اردت از خود و ظاهر شود او را ترسناک  
صفت: باری خواستش پیت زبان به بند ایزدی سو  
انظرف بکشد: که این سخن نه زبانه است بزبان سپاس



هر کسی را که بدل خواستش در زبان نباید که زبان بچک  
 متکلم شود **پت** که از آنکه سخن گویند باری تو بگفت کوی  
 تا از فردا گویند گفتار ترا اینکو: **و** هر که بدل در زبان از  
 حدیث غیر خواستش نیست **مملوک** شیطان و مستخرفان  
 اوست و صمت دل از کلام غیر صفت مفرمان است  
 که اهل مشاهده و خواستش زبان را همان را اسدستی  
 است از آفات و مفرمان را خطابت بموانت  
**انگاه** که از دل در زبان از کلام غیر خواستش شوند چون  
 ناطق شوند بطن باصواب ناطق خواهند بود و نیز آنکه از برآ  
 خدا و از خدا باشد نطق او و نطق عن لہوی ان ہوی  
 اللہوی **بوح** **پت** من کیم تا زبان خبر گوید سخن از ناگوید  
**اللہ**: **و** هو متکلم علی لسانی و هو لسان **پت**  
 چون نغمه ببلد ز پی پاشنوی: **ب** کلر گفته شود که چه نغمه شنوی

دلف

و لطن باصواب نغمه خواستش است از او سخن باغرض  
 خطابت بهم حال و غیر موافقت کردن شرط است از  
 جمیع وجوه قال اللہ **لنا لا خیر فی کثیر من اللغو**  
**من امر بصدقة او معروف او صلاح بین الناس**

کتابخانه شهر ریج

۱۳۲۶

۲۲۲



جعفر سلطان  
 ۱۳۶۸

هذ کتاب معراج نامه

بسم الله الرحمن الرحيم طویل

بعد حمد مک فرود ماغ سخن از نعت رسولیت معطره  
که پان تکبیرش اناطع خبر از چاشنی شیر عجاندر  
زبان حکیمش اناضیح: ز سختمای بلع اصدانزل قادر  
بی مثلشان داد: مد اوج حضرت در دریای رسالت  
کلهستان جلالت شمع باغ حقیقت کمر تاج شریعت  
بلد راه طریقت سنده و سید عالم خلف ارشد آدم:  
در رجز حقایق شرف خلق خلائق سبب خلقت افلاک  
کل کلین لولاک شده مسند ایمان علم حضرت عرفان  
بنصبت معظم بقیع شیده عالم بجهان صاحب  
سجنان شافع امت: اشته اعجاز نامعنی و انجم هوی  
سالک سیدان قضا: احمد و محمد و اسمی محمد هم هم

که صرا

که خدا بدعت او گفته بتوریت و نجیل و زبور و صحف و  
صحف و شمسن: اشاره است ز روی وی و دلیل کنار  
ز روی وی و طه از دین سپین وی و احبم لیسلی خیمین وی  
و بس ز صفاش چه کی ثوره اقران کاشن چه یک ذره قرآن  
شده در وصف خلیش همه یک آید شده عرش مغفارس سید  
فلک و شاه ابو جهل کش و ماه شکاف قرشی اصل و عهد دینه بنده  
خیز خورشید بجا که بر انداخت بهالم اثر سامری و دیر  
تب و بکده لات و منات: مع و هم بچه ز نار کلیت و پیوسته  
و نصاری و مجوسیه و ترسا: و معراج شده دکت سوان  
از ره لطاف خداوند متوز که بفضلی که او را اکرم  
آویزه گوشت که شوی پرو شریع و در و در حشر نباشی زکر  
که ندانند کاشن شناسند و نه بنند در آن روی متوز  
بیان نوزده از: جده اشاه سواری و حو شاعرش نگارنا

بعد از شب قدر که چنین مرتبه دارد رخصت کرده است  
بر این لحاظ که با ملک قادر باری چه در وقت  
در شب هر یک از آن غرض مینابند و حجره آن  
سینه سالار صدای پر جبریل بکشدت سر مرکب هر  
تک فولاد رنگ با گوش خوش روش دلکش و کوچک  
پاکیزه سینه دسم طاقس دم و پهن سینه و نیکی چشم سبز  
کردن در همه چیز هم مده پاره چپس و ملکی صورت و خوش  
امیانت پر فطره است آهو و دو عقاز و دو مرجان  
تن و قاقم بدن پرفن و سیمین و قن و صغ کن و خیار  
شکل و بادیه پهای و قلم پای و فلک رسای و ملک  
جای و توانای و مبارک پای و عالم طی و نسیرین کف و  
زینت کرد لاله بنا کوشش هزار افکن و رقاص سخن  
فهم و خواننده ز پیخته چالاک نظیر رایت اقبال غنا  
بدون

بدونش برق بر آینه بروش لبک خوامی بیدل ثوره  
خوامی بصفا ماه نامی بیکه پویه ز نور بقدیم باد صبا  
و مغرب خط و خا و مرصع دم و پای و مقوس بر پو باند  
زانوی ادب بر در آن حجره براق آمد و جبریل بر زد  
طلقه بر آن در پیکه سلام من بچا زه مسکین بر سر در  
خلقان جهان احمد کربل صلواتی بتو آورده ام  
اشرف است قدمی بر سر عالم نه و خیر علی که لکان  
سموات همه منظر مقدمت ساده بگفت خفه و سر کرم  
جالمند نه ملک معارف بنی امی کنی چو کهر از صدف  
حجره بدون آمد و ذکر دید بر آن مرکب فرغنده سوزان  
در عقب حضرت جبریل بصلوات فرستادن و مدایع  
آن گشت روان ناله رسید آن شبه و لاله در مسجد اقصی  
رسولان مسلامه جمع آمده بچا که بکبار شنیدند صدای

پرچم بریل و دیده ند که عالم شده نوزان جو رسید در آن  
شب شده طالع همه یکبار کشیدند رجان نوه صلوات  
دخاوند پایش که قدای سر مور تو شود عالم و آدم  
چه شود که ز کرم شافع ما باشی و در خواست کنی جرم پیران  
بنی امه از احوال بجایک چه پرسید و خبر یافت مسجد  
شد و استناد بان جمع رسل کرد اماست که براق  
از مشرق و شفق شه نه زد و کرد در دوان انگ زبنا  
زدناله چشم آن شه ابراز مسجد به برول آمد و گریه  
سوار آن فلکی بیز و بمبراج روان کشت یک چشم رودن  
داخل منز که شد حمران آمدن شاه خبر دار چه گریه  
ز سر کرده قدم بیک طبق نقره روان پیش کش آورد  
و شد از سجده او بهره در و کشت غلامی و با یوان  
عطارد فسلم لوح زرا آورد برش تخف و در سجده و در

تیم ره به نهان رحمت سباب طرب پیش شد و بود  
نمود از عمل خویش و چه بر بروج چهارم علم افراشت  
شد از خجالت او چهره حوز گاهای و آورد یکی قرص  
طلا تخف و زد بوسه بجاک قدم مرکب آن شاد و زنگا  
ببور خانه بدرام روان کشت چو مرغی خبر یافت نهان  
لحظه زلف خنجر خون زیر نهان ساخته در یکت سانش  
در رانک و دود بوسه بجاک قدم اوزده و سفید  
خواست از آن خانه بجایک شمشیر رفت و چه شد مریکا  
آگاه دبا و خامنه تعلیم معطاکر و در روان کشت و سر و سید  
عالم به مقام خلد و رفت به قسم فلک و کر و رطل افند  
سایه خویش نثار قدم و کشت غلامی ز غلامان کبیر  
شاه جهان رفت با لاد کشت از فلک هشتم و طلی کرد  
حجابات و مقامات و کشت از ملکوت و جبروت و

که عظیم لاهوت و کذکر در بجای که بران که بران  
 از روش خویش معجز آمد جبریل فرود آمد و شکر گفت  
 لعنک بسر حرف تو فراموشی و بلا شد و داناشد و  
 هر از به یک شد و گردید شغیع همه عالم و به بکشید فدا  
 با و جرم و خطایا و عطا کرد با و همه لولاک و جهان  
 که با و سرفا و حی و پان کرد که با سید دط تونی  
 امروز صیبت من و از بهر تو شد خفت حق و ملک و  
 آدمی دارض و سما جمله طفیل تو و فرود آمد را و وسط خط  
 تو عفو نام ز کتمان پس از آن شد طبعی طاهر و درو  
 قدحی شیرینی مایه بریان و یکی سبب مصفا می در  
 نه دین خود از آن ما هر شش گشت بفرمان خدا  
 دو ناکت یکی را نشد کونین چه پرده است یک گشت  
 از نظر احد و بر حواس شد خوان دینی با حق اجاره

انف

ز فرخوم و خوشحال ز معراج چو بر گشت بویض آمد  
 بنوالت که در قائم عرش کند همه که یک هزار اکل خویش  
 صورت پاکیزه و مطبوع سر راه بان شد که گرفت از ره  
 نکلیش نه دین گفت که مقصود تو از راه گرفتن چه و  
 مانع شدت صحت که آن شیر عطف فراز در در پاکیزه  
 مطبوع کفایم امروز در اجمال شد پنهان غوفان ملک  
 العرش مراد لاره کرده و یک کتخ توقع ز تو دارم که  
 بس کشی و در عرش مرا کام رو سازی از آن کتخ زود  
 عرب گفت نه را بشت شیر خدا کرد و من باز و بنگله  
 در آن قسم رسل خاتم انسرره و اشد و سلطان سل  
 آمد این خرف مینا در حجره آن شیر خدا صاحب شمشیر  
 خواب قنبر که مبارک بودت ز نفس معراج و سواست  
 آوردی از آن ملک بسو قات و چه نه نیمه سبی که بری

من از آن مایه برداشتر استبد ابراز رسول عربی بود  
در انکت علی خانم خود را که در آنجا باسه داده و بازید  
علی دست برداشته یک بر آورد همان بنی شیبی که همان  
کشت در آن پرده و کردید بان بنیم دیگر علی و برکت  
روان سوی همه اراه

بسم الله الرحمن الرحيم

تا زان عشق از جام ازل بودی تا ابد در گنجا آید از من به پیش  
آمد آوازی گوش روشن جان جان ما ما بروی آواز ما آواز نهادیم گوش  
ارساء قول کن در انفسه روزگارت نیست جان مادی خالی ز فایده پرس  
ساقیه درده شکر بجز ترا آتشش چون خرمی یک ایوان کو گوش  
بلوه کز بهر مان صد کرد که بکشت خوشین با پر بادش با پر فروش  
روی از ساعت بقی بنی مان کنار مرمیاید که باشه او داد نقوش  
شد حال وصل و لذت عالم حجاب روی او در همها مختلف شماره پرس

تبریز  
بسم الله الرحمن الرحيم  
تا زان عشق از جام ازل بودی تا ابد در گنجا آید از من به پیش  
آمد آوازی گوش روشن جان جان ما ما بروی آواز ما آواز نهادیم گوش  
ارساء قول کن در انفسه روزگارت نیست جان مادی خالی ز فایده پرس  
ساقیه درده شکر بجز ترا آتشش چون خرمی یک ایوان کو گوش  
بلوه کز بهر مان صد کرد که بکشت خوشین با پر بادش با پر فروش  
روی از ساعت بقی بنی مان کنار مرمیاید که باشه او داد نقوش  
شد حال وصل و لذت عالم حجاب روی او در همها مختلف شماره پرس

چو ارادت شده ذوالکرم بظهور داشت تعقی  
بکمال داشت شده قدم بجای خویش نقی  
که توجبه احدیش بجای همه پیش  
از پیش ابدیش بکمال داشت تحقیقی  
ز پیش بدیع عبارتی ز منظر لطف اشراقی  
بظهور روایت رقی بکمال و لطف تا نقی  
رشحات روی بدیع اولیات خورشید او  
لمعات کور رفع او تمام داد تقد قی  
قویجا و وصف کمال او توی خوف جمال او  
توی وقت خصال اوله تمام ضعف و ترقی  
مزی و وصف دلر الیم من و لغت خرفانم  
توی لبور سعد تا طقم نه تمام ذوق و تشوی  
بلع علی بجمال کشف الذبحی بجمال  
حنت جمع خصال صلوعیه و آله

چو ارادت شرف و الکریم بظهور داشت لعلت  
 بکمال داشت شرفییم بچرخ خوشتر تو شقی  
 که تو چه احدیش بیجلی صمدیش  
 از لیش احدیش بکمال داشت تحقیق  
 ندیش بدید مبارک زمره لطیف است رت  
 بظهور دادش رت بکمال و لطف تا نقت  
 سه مطلق همه عز و شرف بکمال جان جهانیا  
 ز جهان عیان شدیش انجمن هر مانند راه لطف  
 بجای حضرت خاصرت بکمال مسکنت ادب  
 بنیاد و حمد شود لب بتفرع بهمت  
 سو حق چو کرد انابتی بشود لب شفاعت  
 ز حضور یافت کرامتی بیجا قرب تفرقی  
 چو خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعت  
 ز حیا رخ بطافتش نمود شرح لغز و تفرقی

ز فیوض رشحه العرق فیضان فطرت ما خلق  
 که بخلق حضرت داشت حق بکمال داشت تحقیق  
 اشحات او بر یوح تو لمی احوش شیخ او  
 لغات کور رفیع او تمام داد تصدقی  
 تو بجای و وصف کمال او تو لمی اوصرف جمال او  
 تو بجای و لغت خصال او که تمام ضعف ترفیق  
 مز و وصف لبر لا یقیم من و لغت خسر و غایبم  
 تو بلور سعد تا طقم که تمام خرق نشو تفرقی  
 بلغ العالی بکماله کشف الدجی جماله  
 حنت جمع خصاله صلوا علیه و آله  
 صنایع قامت مودت چو تو در کلشن فاسقم  
 چو نهار روز تو بنیچ چو لیا ل مولی تو در الهتم  
 بدر نو آمد بنده بغنا بیت ز تو زنده  
 چو شود الکر که بخنده شود اندر اول تو بسم

غم مو بر غم و جان تو ره دل بجانب دین تو  
که بغیر حبل متین تو همه عروه منقلم  
من و دست و ذیل عنایت من و پالو اول هدایت  
که بگره ز شفاعت همه زخمها شده ملتئم  
شده از عنایت و فضل تو شد از کفایت عدالت  
درجات عالی مرتفع در کات ما و به منقسم  
مفحات و زنگور تو ز لواحه امله منجلی  
فقرات پشت عدو تو بمقام آمده منقسم  
بحکم روم زبر التوسوسه مرده قصد صفای تو  
که بمسجاری قار تو همه عاشقان شده ملتئم  
غبرات تخت نورا عقیبات بار که تو را  
همه سالکان شده ملتئم همه واصلان شده ملتئم  
من و غم رفیع تو بیت من و قصد سخن بدیع تو  
له بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم

من و عشق و لطف تو من و مهر مور نصیف تو  
که بغیر ذیل عقیق تو همه ذیل باشد منقسم  
من و صف شاه ملیح من تو بکوشش من فصیح من  
نظام سلک مدیح من شود از بیان تو منقسم  
بلغ العلی بکماله کشف اللجب علی له  
حسنت جمع خصاله صلوات علیه و آله  
بنشین ملک جهان جان تو که شاه تخت تو  
که بمسکال جمال تو شان نسر بغیر تو مشکلی  
ز شایسته زلف تو مقبل که کشور عقده مشکلم  
نه کانی آمده در دلم نه سینه مانده مرا مشکلی  
چه شناخت عاقله حلا تو چه بسره نسبت قد تو  
چه بکل لطافت خد تو که بسی لطیف و نازکی  
شوم ز دوده غبار غم شوم که سوره عقود غم  
چو بگلوت هر من قدم تو نهی زمین مبارکی



تو چه بگرچد و انتهارش ت بگر تو عینها  
رنگات هسته ما سوا برجا رفیقش تو اندکی  
جهان چو آینه کبریا تو زریکی شده جلوه کر  
زهر آینه در نظر نشود مژده جز برگی  
رخت آفتاب سپهرت شده پرده آینه جهان چو  
شب سجده تو ای که بقاقت مهر تو برگی  
چو شود نهی قدم بر روی همه عاشقا تو غرق خون  
ز قفا در دست پسر خون شده در جنبان به مشکلی  
منه غیر لعل تو مشرب منی غیر وصل تو مصلی  
منه غیر عشق تو مذهب منی غیر راه مسکلی  
رخ نیکوان همه دیده ام زبتان حدیث شنیده ام  
و کمر نه بر تو کزید ام هر کس است عقل و مدارک  
جو بر آه کور فارس چو بکدح نشه صفارس  
بشنوز سعد فارس نه ز عنصر نه ز رود لعل

ملح العی کماله کشف اللمحی بجایه  
حسنت جمع حصاله صلوة علیه وآله  
ز جناب حق بود لسان چو خطایه و وسین  
بنو و بجزدب عاقلان چو تو کربا چو تو باز نین  
رخ ما شکفته زرد تو ز ما سرت زنده بموگر تو  
بغات حضرت کور تو بجز برشته حور عین  
ز تو دید قامت محصل ملکوتیان و شده بخل  
توصیف و آدم پاکدل بمیان کدورت ما و طین  
چو تو در بحر فاعلیه چو تو لعل کان کریمت  
چو شو بچشم عنایتی نکرز بجانب این عین  
بنای عظیم بین تو خلق کریم بشان تو  
شده میمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین  
چو عرف که مانند بجا ز کل چو کرم که مانند بجا ز مل  
ز تو چشم فاطمه ز رسول چو کرم سلاطین

جزو مقام عزیز شد لب شیر و نذر بر شد  
 ز دست عیب کبر شد با بر جمله مو مین  
 شوی و النایه و والکرم مرزا الکرامه و والنعم  
 که نغمه نوزده قدم بنود ز جبهه او مین  
 ز حقایقش همه آگهی به عار جش همه عمرش  
 بنموده نقش بد اللہ جو غمزه دست ز آستین  
 بنوال نعمت ماسبق بکمال مبد و ما خلق  
 بکمال قدرت ذات حق بکمال رحمت عالمین  
 ز کجی زبان و مقال و ز کجی بیان و خصال او  
 ز کجی بیان و خصال و بشنود مصلح دودین  
 بلع العالی بکماله کشف الادی بکماله  
 حنت جمع و خصله صلوة علیه و آله  
 نوع اند آیت و الفی قسم خداست بر می تو  
 ولکن لطیفه طاد و ناخبری ز طره مور تو

نسخ سلطان احمد  
 در ۱۲۶۵  
 در ۱۲۶۵  
 در ۱۲۶۵



لب سپیل کتابی ز نبت که عین عنای  
 خلق عظیم حکایتی بکلام پات ز خور تو  
 ملکوتیان لطیف ل که بر نرسیده با کج کل  
 نکرند ز آدم فعدل بکمال رور نکور تو  
 نقیحات روضه عنبرین ز نبت جنت جور و عین  
 فوجات خلد محلدین و ز در از جوانب کعبه تو  
 دم حمت شمه و المنز و بی شرب آفده از زمین  
 بکدینه آفد از قرن بهشت م جان تو بود من  
 کتب در مسائل لامکان ز بر و صحایف آسمان  
 کشف و فافترا با پستان ز حوضت بسور تو  
 نه بکار جود تو نقطه نه کس ز فیض تو منتفع  
 که بکار بیده منتفع چو بلیت بر عینه ز جور تو  
 چون شهر قد تو رسیده شده مدعی همه سینه شد  
 که بند و الفقار شکسته شد قنات پشت طلا تو



زمر تو مست شده ملک زلبت بزخم در شک  
 رسد این زجا جمه نه فلک بکلوش مرز و در تو  
 بشراب خانه کن فکان تو نرا بختش میکند آن  
 نه و مهر و پیکر آسمان شده جام و کاس و میو تو  
 سخن از کمال صریح و تو به شیخ بگو شیخ بلع او  
 که سخن نرا مدح او شده ناطقه بدره کوراو  
 بلع العلی بجا که کشف الوجدی بجا  
 حنت جمع خصاله صلوة علیه آله  
 نغمه دیده ناظر بحال مثل تو شامدر  
 بجا قبله کافر بحال کعبه زامدر  
 زفیوض نور قدیم تو مهر عارفت مشرق  
 زعیون فیض عظیم تو لب خاطر است موادی  
 نه بیدر سینه عاشرقان چون تو جلوه غایتی  
 نه بخلوت دل عارفان چو لب لطفه واردی

۲  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۰

بسما عزت و رفعت حفظه ملا یک نقتت  
 دشها ثابت سلطنت چه محبت خطره ماردی  
 مرسا چشم عدو در تو بچشم دلکش در تو  
 رسند خال نکور تو چه در نظره خار سرد  
 نه چو روت نور مبین بود نه موت جبل متین بود  
 که بسوت روح امین بود ز جناب بت تو قاصد  
 نقشیده ملک مهند سر حوض تو طاق مغرب  
 نه بدلت از آن کس نشینده بسته با عدل  
 تو قدم بزم معارف هر که نزدیکه دیده عار صبر  
 بسما بجان تو در صبر بطباق دل چو تو صاعده  
 ز خدا نور است براتی از حضور خواص مناصب  
 که سر از وصف و مناقبی که بخورد مدح و حماد  
 زخ تو کس است آنکه هر کس که بر تو زما هر  
 زهر روز تو زما هر کس که بر تو زما هر

بنوار صدر اصول اسرار مقام وصول  
 نشینده ایم رسول کما چو تو مادی چو تو صاعده  
 مع العالی کمال کف الدعی کماله  
 حنت جمع خصاله صلوة علیه واله  
 چه خدا رفعت آسمان سخن حصال محمد  
 بیکه حد کنم منی بی زبا صفی کمال محمد  
 بهشت عدن موحدین بندگی کبره عارفین  
 پس از آن بر دیده پاک من بنکر جمال محمد  
 بنکر آتش بولهب بعین مسلت و ادب  
 ز جیم بالهیب و غقب بنکر جلال محمد  
 کجا به بجا مشو نخل ز فعال خویش منتقل  
 همه خلقیات چو معتدل شده ز اقتدار محمد  
 بنکر صفتی بیل کما بنکر بنجی حلال  
 بنکر کلیم و خلیل سوا همه از ظلمه محمد

بشعب بود فصیح بزنج و لوط طلیح بین  
 بنشسته خضر و مسیح بین بلب لال محمد  
 بدوز و زره فرصت خصم را تو مباحثن تره و در کله  
 ترازل معاینه تا اید بنکر مجال محمد  
 ز جمال و حسن لرغنه خویش همه ملک خن و عبس  
 ختیش روی لطیف کنش حبشیش خال محمد  
 کفوا ظهوری نکر بظهور نوری نکر  
 تو بیا ظهوری ز جمال حال محمد  
 همه اتفاق می بین همه اتفاق می بین  
 غرض اتفاق می بین ز شب وصال محمد  
 هر دو در صدر یک دل صلوات احمد معتدل  
 سرد و دما نشود نخل صلوات آل محمد  
 مع العالی کمال کف الدعی کماله  
 کف الدعی کماله حنت جمع  
 خصاله صلوة علیه واله

۱۰۲



Handwritten Arabic text in the upper section of the page, written in a cursive style. The text is arranged in several lines, some of which are partially obscured by the stamp. The ink is dark and the paper shows signs of age and wear.

Handwritten Arabic text in the lower section of the page, continuing the cursive script. This section includes a list of items or names, possibly a catalog or inventory, with some entries appearing to be organized in a structured manner. The text is dense and fills most of the lower half of the page.